

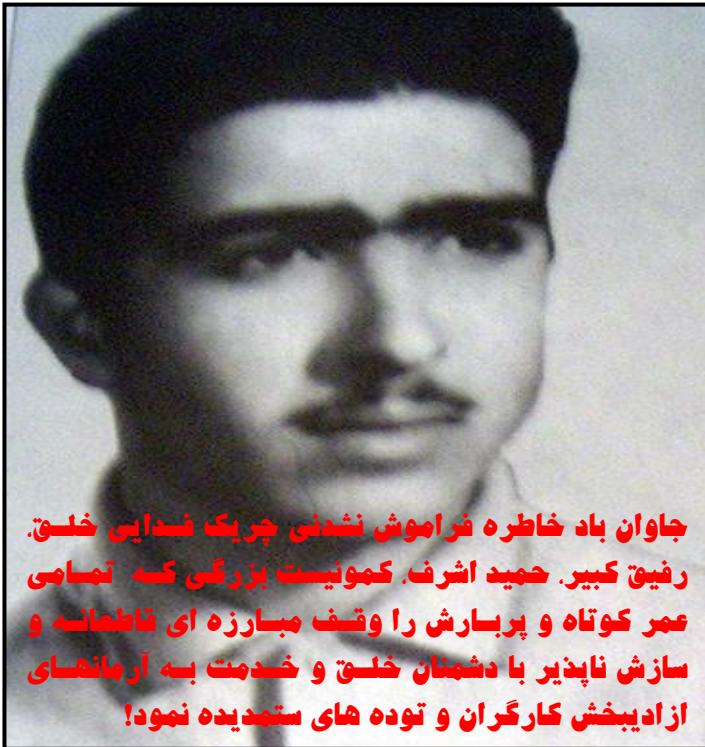
سرمقاله

اولین کلنگ در گلزار خاوران

چگونه بر زمین زده شد؟

... سرو کله جوانی بیست تا بیست و پنج ساله از خاک بیرون افتاده بود. قسمتهای زیادی از گوشت صورتش رفته بود. درویش پیر نالان و زار سعی میکرد تشخیص بدهد که پسرش است یا نه، ولی امکانش سخت بود. به زبان کردی و به شیوه خاص عزا داری کردها مویه می کرد و شعر می گفت. بالاخره با معاینه جسد و شاید هم از روی غریزه قوی پدری که حتی جسد غیر قابل تشخیص جگر گوشه اش را می شناسد، مطمئن شد که جسد آن جوان، "مولود" او نیست. اما او جسد را رها نکرد. درست مثل مولود خودش مثل جگر گوشه خودش بدون این که فرقی قابل شود، با نیروی عجیبی و با دستهایش شروع کرد از زمین خاک کندن و ریختن آن بر روی جنازه، در حالی که در همین حال فریاد میزد: "ای خدا لعنتان کند لا مذهبا" (منظورش جمهوری اسلامی بود). و من در درونم این ندا را سر داده بودم: نفرت بر مزدوران سرمایه! مرگ برجانیان! در آن لحظه و در آن وادی مرگ، درویش شرافتمند و داغدار خود را پدر آن جوان شهید رها شده به آن صورت فجیع در خاک می دید؛ و برآستی آیا یک پدر می تواند جسد نیمه مدفون شده جگر گوشه خود که توسط دشمنان انسان و آزادی بر خاک افتاده است را ببیند و از کنار آن بی اعتنا رد شود؟ ...

صفحه ۲



جوان باد خاطره فراموش نشدنی چریک فدایی خلق، رفیق کبیر. حمید اشرف. کمونیست بزرگی که تمامی عمر کوتاه و پربارش را وقف مبارزه ای فاطمانه و سازش ناپذیر با دشمنان خلق و خدمت به آرمانهای ازادبفشی کارگران و توده های ستمدیده نمود!

در افشای تاریخ نویسی جلادان بر علیه چریکهای فدائی خلق

کتاب بخش بزرگی از تبلیغات زهر آکنش بر علیه چریکهای فدائی خلق را بر پایه دو نامه صد در صد جعلی قرار داده است که در آنها از تصفیه های خونین و وابستگی چریکهای فدائی خلق به بیگانگان سخن رفته است. این دو نامه فلابی همان هایی هستند که رژیم شاه در سال ۱۳۵۵ ادعا نمود که آنها را در حمله به پایگاه های چریکهای فدائی در تاریخ های ۲۶ و ۲۸ اردیبهشت همان سال بدست آورده است. متن آن نامه ها نیز در روزنامه های کیهان، اطلاعات و رستاخیز چاپ شد. هدف ساواک از این کار در آن زمان همان چیزی بود که امروز وزارت اطلاعاتی های جمهوری اسلامی تعقیب می کنند، یعنی معشوش کردن ذهن مردم نسبت به پیشاهنگان مبارز خود و از این طریق دلسرد کردن آنان از مبارزه بر علیه رژیم جهت تغییر شرایط ظالمانه حاکم. بر این اساس ساواک حتی در همان سال، روزنامه های یاد شده را در اختیار زندانیان سیاسی قرار داد. ولی ناشیکری ساواکی ها در نوشتن آن نامه ها که نتوانسته بودند کلمات و ادبیاتی در آن ها بکار ببرند که با ادبیات شناخته شده چریکهای فدائی خلق یکسان و هم شکل در آید، هیچ شکی در جعلی و فلابی بودن آنها برای زندانیان سیاسی و هر فرد آگاه مانوس و آشنا با ادبیات چریکهای فدائی خلق باقی نگذاشت.

صفحه ۱۰

در صفحات دیگر

- جلسه کمیته بین المللی ۹
- گزارشی از مراسم شب همبستگی بین المللی با زندانیان سیاسی در لندن ۱۶
- پیامهای همبستگی با شب بین المللی زندانیان سیاسی ۱۷
- گزارشی تظاهرات بر علیه قتل عام زندانیان سیاسی در ترکیه ۲۰

جمل مضاعف تاریخ

ایده نولوگ های رژیم با جعل مضاعف تاریخ در کتاب "چریک های فدائی خلق" آن را در زمانی منتشر می کنند که مبارزات آزادیخواهانه مردم ما از هر طرف پایه های رژیم را مورد حمله قرار داده است. هدف اصلی این کتاب، تخطئه تئوری مبارزه مسلحانه، "حبش" نشان دادن چریک های فدائی خلق و معکوس نشان دادن حقیقت ها است، تا بدین وسیله جوانان را از مبارزه دلسرد و ناامید سازد. اما به باور ماتریالیسم دیالکتیک، پدیده ها در جریان تکامل خود اعداد خود را شکل می دهند. شگفت انگیز نخواهد بود که تاثیر جعل مضاعف تاریخ نه دلسرد و ناامید ساختن جوانان از مبارزه، بلکه باعث تشویق آن ها به کنکاش واقعیتها شود.

صفحه ۱۴

سلامت مردم، قربانی

آزمندی سرمایه داران

رویدادهای اخیر در کره در شرایطی اتفاق افتاد که مردم کره جنوبی نیز مانند زحمتکشان دیگر مناطق جهان در شرایط بسیار ناگوار اقتصادی به سر می برند، و فقر و بیکاری و رکود اقتصادی و افزایش قیمت مواد غذایی و دیگر کالاهای مصرفی زندگی آنان را شدیداً تحت تاثیر قرار داده است. در چنین شرایطی است که دولت دست راستی وابسته به امپریالیسم این کشور به لغو قانون عدم ورود گوشت گاو امریکایی (که ۵ سال پیش برای جلوگیری از شیوع "بیماری جنون گاوی" تصویب شده بود) دست زده است و همین امر خشم و نفرت مردم کره را برانگیخته است.

صفحه ۱۹

اولین کلنگ در گلزار خاوران چگونه بر زمین زده شد؟

خاطره‌ی تکان دهنده از گورستانی که

"چندان بی مرز شیار کردند که بازماندگان را

هنوز از چشم خونابه روان است!"

بر آن بودیم که با توجه به انتشار کتاب جدید وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی بر علیه چریکهای فدایی خلق و جعل و تحریف تاریخ یک دوره مبارزات خلق ما، سرمقاله این شماره را به توضیح دلایل انتشار این کتاب در ارتباط با ماهیت منشورکنندگان آن اختصاص دهم. اما در این حین گزارش تکان دهنده ای از اولین کلنگ هائی که بر خاوران (این گلزاری که بیکر صدها زندانی سیاسی قتل عام شده در سال ۶۷ را در خود جای داده)، زده شد، بدستمان رسید. گزارشی "اولین کلنگ در گلزار خاوران چگونه بر زمین زده شد؟" سندی زنده و گویا و مدرک بسیار با ارزش و پراهمیتی است که درجه سعیت و سفاکی سربازان کمان امام زمان را یک بار دیگر آشکار می کند. این سند درعین حال بیانگر آن است که انهایی که با احساس عزیزان ما چنان کردند، باید هم از زنده انقلابیون چنین وحشت کنند. به همین دلیل هم اقدام آنها در انتشار کتاب اخیر و جعل و تحریف یک دوره از تاریخ مبارزاتی مردم ایران و همچنین تحطنه چهره تابناک شهدای انقلابی خلقهای ما جز با هدف حفظ و تداوم رژیم حاکمکار جمهوری اسلامی صورت نگرفته است. این گزارشی، در واقع نشان می دهد که چه کسانی و با چه ماهیتی دست به انتشار کتاب مورد بحث زده اند. با توجه به این امر، بهتر دیدیم گزارشی تکان دهنده "اولین کلنگ در گلزار خاوران چگونه بر زمین زده شد؟" را به جای سرمقاله این شماره چاپ کنیم.

گرفت و درحالی که می لرزید گفت: باید مردانگی کنید و مرا به آنجا ببرید.

من اصلاً از برخوردهای او سر در نمی آوردم. در مقابل این تقاضا خود به خود با حالت امتناع و با خنده به او گفتم: جانم، من خودم مسافرم، خواهرم مریض است و از صبح به خاطر خواهرم زندگیم را ول کرده‌ام و آمده‌ام اینجا که زودتر خودم را به او برسانم.

درویش کرد، همچنان می لرزید و بدون این که قادر باشد کلمه ای بر زبان آورد، با نگاهی که غمی جانکاه در آن موج می زد به صورت من زل زده بود. من مانده بودم که چکار کنم. از یک طرف او را در وضعیتی می دیدم که واقعاً دلم می خواست هر کمکی از دستم برمی آید به او بکنم، ولی از طرف دیگر پیغامی که در مورد شدت مریضی خواهرم به من داده بودند، مرا به رفتن به کرمانشاه فرا می خواند. انگار که برای رضایت دل خودم بود که داشتم برای او دلیل می آوردم که نمی توانم کمک زیادی به او بکنم. به امتناعم ادامه داده و گفتم: اتوبوس ساعت ۹ حرکت میکند از اینجا تا خاوران سه ساعت راه است اگر بخواهم تو را به آنجا برسانم خودم جا می مانم. و اضافه کردم: اما می توانم ترا راهنمایی کنم که خودت به آنجا بروی.

وضعیت این پیرمرد که کاملاً معلوم بود کوله بار سنگینی از درد و غم باخود حمل می کند، نگاه های پرسشگرانه و درعین حال استمداد طلبانه اش، طوری بود که من با همه

با چشمانی پر از رنج و درد به مردمی که در آنجا بودند، نگاه می کرد. از نگاهش طلب کمک و یاری می یابید. این را کاملاً می شد درک کرد. در چنین مواردی معمولاً به مردم نوعی حالت ناباوری دست می دهد. من هم مثل همه آدمهایی که دور و برش بودند، فکر میکردم که این حرکات برای جمع آوری پول است. اما وقتی دیدم که او پول را از مردم قبول نمی کند، یکه خوردم؛ کنجکاو و احساسی درونی مرا بسوی او کشید جلو رفتم و به زبان کردی بهش سلام دادم و جویای حال پریشانش شدم. به خاطر حرف زدن به زبان کردی، احساس آشنائی کرد ولی با حالتی مضطرب گفتم: فقط یک مرد می خواهم که دست یاری به من بدهد و بگوید خاوران کجاست.

با تعجب گفتم: خاوران؟ تعجبم از این بود که چرا او در آن محل دنبال خاوران می گردد.

او پاسخ داد: بله خاوران!

من خاوران را بلد بودم. قبلاً به کوره پزخانه‌های خاتون آباد رفته بودم. چند سالی هم در اطراف میدان خراسان و تیر دوقلو زندگی کرده بودم. در نتیجه خوب میدانستم که خاوران کجاست.

کنجکاویم بیشتر تحریک شده بود. گفتم: شما چرا گریه می کنید؟ من خاوران را می شناسم.

اما او بدون این که به پرسش من پاسخ دهد، همین که از دهان من شنید که خاوران را می شناسم، دو دستی یقه مرا

همه چیز از آن بعد از ظهر مغموم شروع شد. تقریباً اواخر تابستان سال ۶۷ بود که من در تهران در ترمینال میدان آزادی منتظر بودم که اتوبوسی گرفته و به کرمانشاه بروم. خواهرم سخت مریض بود و به من گفته شده بود که او در حالت بین مرگ و زندگی بسر می برد. از این موضع به شدت ناراحت بودم. خواهرم پیغام داده بود که حتماً به کرمانشاه بروم و ببینمش. تمام فکر و ذکر من این بود که آیا خواهرم زنده خواهد ماند یا نه؟ تمام صبح آن روز هم به خانه شان زنگ زده بودم ولی کسی گوشی را بر نداشته بود. این موضوع نیز بر شدت نگرانی من افزوده بود. بسیار پریشان بودم. از بیجکی با خواهرم بزرگ شده بودم و از تمام عزیزانم بیشتر دوستش داشتم. با این که او از من سه سال بزرگتر بود ولی ما دو قلو به نظر می آمدیم. شاید این به خاطر آن بود که بلحاظ روحی و معنوی به هم خیلی وابسته بودیم و رفتار و حرکات مشابهی داشتیم.

من از ۵ بعد از ظهر در ترمینال بودم، ولی اتوبوس ساعت ۹ شب حرکت میکرد. همه معاونین را گشته بودم ولی هیچ اتوبوسی قبل از ۹ حرکت نمی کرد. خسته و ناراحت در گوشه ای ایستاده بودم. حدود ساعت شش بود که توجهم به پیرمردی که لباس کردی به تن داشت جلب شد. از موهای بسیار بلندش فهمیدم که باید از دروازش قادری باشد. آن مرد با حالتی نزار گریه میکرد؛ به خود می پیچید و آه و ناله اش هر بیننده‌ای را تکان میداد. در همین حالت

که بهت داده‌اند شماره قبرش است. شانس آوردی که بهت شماره داده‌اند!"

من با شنیدن حرفهای درویش عرق سردی بر تنم نشست. شکی در جنایتکار بودن رژیم جمهوری اسلامی نداشتم. می دانستم که این رژیم چه جوانهایی را کشته است بدون آن که حتی خود را ملزم به ارائه دلیلی برای مردم بداند. ولی این دیگر در مخیله ام نمی گنجید و نمی توانستم حتی تصور کنم که این رژیم جلاد با پاسداران ردلس خیر اعدام جگرگوشه این پیرمرد را به این شیوه و با ابراز چنان سخنانی به او داده باشند.

درویش کرد، اکنون با های های می گریست اگر چه سعی میکرد دنباله حرفهایش را بگیرد؛ و بالاخره همانطور گریه کنان، با هق هق گفت: حالا میخواهم هر طوری شده بروم قبرش را پیدا کنم! می خواهم با چشم خودم ببینمش! حداقل جسدش را ببینم و گرنه چه جوابی دارم که برای مادر و خواهرانش ببرم. ضجه های درویش و احساس درد وغم تلنبار شده در قلبش، برای هر انسانی، بی رحمی و قساوت پاسداران قصاب اوین و قلب سیاه آنان را هر چه بیشتر زنده و برجسته می کرد.

در آن روزها در جامعه خفقان زده ما، مردم هنوز از جنایت بزرگی که رژیم دار و شکنجه جمهوری اسلامی در سیاه چالهای خود با قتل عام هزاران تن از زندانیان سیاسی بی دفاع آفریده بود، در وسعتی زیاد مطلع نبودند. خود من نیز اگر چه راجع به این موضوع چیزهایی شنیده بودم و می دانستم که رژیم، باز ننگ و جنایت جدیدی در زندان های خود بوجود آورده است، اما بهیچ وجه از ابعاد آن خبر نداشتم. درعین حال هرگز برایم این امر که دژخیمان جمهوری اسلامی جوانان مردم را در زندان های خود می کشند و بعد جسد آنان را چون لاشه یک حیوان در گوشه ای، مثل زمین های خاوران، زیر خاک می کنند، قابل باور و قابل هضم نبود. آیا واقعاً آنچه این درویش کرد به من می گفت واقعیت داشت؟ از حرفهای او و تصویر صحنه هایی که او توضیح می داد، اضطرابی سخت بر جانم افتاد.

من یک کارگر و یک فرد سیاسی بودم که شرایط زندگی خودم هم در آن موقعیت زیاد تعریفی نداشت. هم تحت تعقیب بودم و هم فشار تأمین زندگی خود و خانواده ام بر دوشم بود. در آن روزها موفق شده بودم که خانواده ام را به روستا بفرستم و خودم هم در تهران دنبال کار میگشتم. ارتباطم با تشکیلات سیاسی ای که قبلاً با آن کار می کردم گسسته بود. اتافی را در سرآسیاب اجاره کرده بودم و به سختی روزگار میگذراندم. با چنین پیش زمینه ای واضح است که کشتار زندانیان سیاسی موضوعی نبود که من

سعی می کرد بتواند با من حرف بزند ولی گریه امانش نمی داد با هق هق و صدائی لرزان گفت: مولود، پسر، پیشمرگ حزب دموکرات بود. کشتندش، کشتندش. گریه امانش نداد که دنباله حرفش را بگیرد. این که امروز صبح هم که طبق معمول به ملاقات مولود به اوین رفتم، گفتند که پسرت حالا در خاوران است و وقتی اصرار کردم که می خواهم حتماً با او ملاقات کنم، شماره ای به من دادند. فکر کردم زندان مولود را عوض کرده اند و مانده بودم که چطور زندان خاوران را پیدا کنم. تا حالا زندانی به آن اسم نشنیده بودم. دم در اوین از زن و مردی که آمده بودند ملاقات دخترشان، سوال کردم که چطور بروم زندان خاوران؟ آنها با حالت خاصی به روی هم نگاه کردند و گفتند نمیدانیم. راهم را گرفتم که بروم و از کس دیگری بپرسم، ولی در همین حین شنیدم که آن خانم به شوهرش گفت: "گناه دارد موضوع را بهش بگو" آن آقا صدام کرد و به من گفت: "راستش من نمیدانم خاوران کجاست اما شنیده‌ایم هر کسی را که در شهریور ماه اعدام کرده‌اند برده‌اند تو زمینهای خاوران دفن کرده اند." یک دفعه احساس کردم که دنیا بر سرم خراب شد. چی؟ اعدام؟ اصلاً نمی توانستم چنین چیزی را باور کنم....

اوین رفتم، گفتند که پسرت حالا در خاوران است و وقتی اصرار کردم که می خواهم حتماً با او ملاقات کنم، شماره ای به من دادند. فکر کردم مولود را عوض کرده اند و مانده بودم که چطور زندان خاوران را پیدا کنم. تا حالا زندانی به آن اسم نشنیده بودم. دم در اوین از زن و مردی که آمده بودند ملاقات دخترشان، سوال کردم که چطور بروم زندان خاوران؟ آنها با حالت خاصی به روی هم نگاه کردند و گفتند نمیدانیم. راهم را گرفتم که بروم و از کس دیگری بپرسم، ولی در همین حین شنیدم که آن خانم به شوهرش گفت: "گناه دارد موضوع را بهش بگو" آن آقا صدام کرد و به من گفت: "راستش من نمیدانم خاوران کجاست اما شنیده‌ایم هر کسی را که در شهریور ماه اعدام کرده‌اند برده‌اند تو زمینهای خاوران دفن کرده اند." یک دفعه احساس کردم که دنیا بر سرم خراب شد. چی؟ اعدام؟ اصلاً نمی توانستم چنین چیزی را باور کنم. آیا درست شنیده بودم؟ آیا واقعاً پسر من، مولود مرا کشتند، اعدامش کردند؟ رفتار چند لحظه پیش زندانبانان را که با خونسردی تمام تنها یک شماره و اسم خاوران را به من داده بودند را به یاد آوردم. مگر می شد باور کرد که آنها به همین راحتی پسر من را کشتند و خبرش را هم اینطوری به من دادند؟ زدم تو سر خودم و بر گشتم پیش نگهبان دم در و گفتم: تو شیعه‌ای و من سنی، ترا به امام علی که من هم درویش او هستم و ترا به امام حسین، راستش را به من بگو خاوران زندان است یا گورستان؟ خدا خدا می کردم که آن چه آن زن و شوهر به من گفته بودند دروغ باشد. اما پاسدار بر گشت و با زهر خندی گفت: "بنده خدا! خاوران نه زندان است و نه گورستان! کافران و منافقین را که اعدام میکنند میبرند آنجا و زیر خاک میکنند. این شماره‌ی هم

دلایلی که برای عدم امکان همراهی با او شمرده بودم، باز نتوانستم خودم را راضی کنم که همینطوری او را رها کنم. پرسیدم: چرا اینقدر پریشان هستی؟ چه شده؟ آیا بچه‌هایت در کوره پزخانه کار میکنند؟ اتافی برایشان پیش آمده؟ میخواهی بروی آنجا، بچه‌هایت را ببینی؟

با این پرسش، گوئی آتشی به جانم افتاد. چنان گریه و فغان بلند شد که قلب هر بیننده و شنونده‌ای را به درد می‌آورد. من دیوانه وار سعی کردم او را آرام کنم. دستم را محکم در دست خود گرفته بود. در آن لحظه قدرت عجیبی داشت، زورش به حدی زیاد بود که من نمی توانستم دستم را از دست او رها کنم. گوئی به تنها مایه امید و بخت خود چنگ زده بود. مرا به دنبال خود کشید و به گوشه ای برد و سپس با صدائی لرزان گفت: پسر!.. پسر را می خواهم!

گفتم: پسرت چی شد؟ چه اتافی افتاده؟ سعی می کرد بتواند با من حرف بزند ولی گریه امانش نمی داد با هق هق و صدائی لرزان گفت: مولود، پسر، پیشمرگ حزب دموکرات بود. کشتندش، کشتندش. گریه امانش نداد که دنباله حرفش را بگیرد.

با شنیدن این حرف تازه متوجه می شدم که موضوع چقدر جدی است و درویش کرد چرا اینهمه بی تاب است. با اینحال هنوز نمی دانستم و در تصورم هم نمی گنجید که او با چه بعدی از جنایت مواجه بوده است. سعی کردم به هر طریق همدردی خود را به او نشان دهم و آرامش کنم. نامش را پرسیدم به این امید که آشنا در آید و همین باعث احساس نزدیکی اش به من و آرامشش گردد. بالاخره کمی آرام گرفت، اشک هایش را پاک کرد و ماجرا را به این گونه تعریف کرد:

پسر مدت‌ها در کردستان در صف حزب دموکرات مبارزه می کرد. نمی دانم چه شد که برگشت و رفت خودش را تسلیم کرد. دولت آن موقع از این کارها استقبال می کرد، مولود را هم آزاد گذاشتند و کاری به کارش نداشتند. می دانی که فقر و بیکاری در کردستان جوانها را به تهران می کشاند. او هم به دنبال لقمه نانی به تهران رفت. در جایی در میدان شوش کاری گیر آورد. جایی بود که آهن پاره ها و ضایعات آهن را پرس می کنند و بعد به ذوب آهن می فروشند. ۹ ماه بود که در آنجا کار می کرد. اما یک شب پاسداران ریختند کارگاه و دستگیرش کردند. این خبر را دوستانش به من دادند. فوری بلند شدم و آمدم تهران. به در هر زندانی رفتم و سراغ او را گرفتم. بالاخره رفتم نماینده مجلس را دیدم و از طریق او توانستم از محل زندانی شدن پسر مطلع شوم. مولود در اوین زندانی بود، به آنجا رفتم و به هر صورت توانستم با او ملاقات کنم. بعد از آن هم هر ۲ ماه یک بار با هزار سختی و مشقت میامدم تهران و میدیدمش و دوباره بر میگشتم. دلم به همین خوش بود. تا این که امروز صبح هم که طبق معمول به ملاقات مولود به

درویش محمد همچنان بی تاب بود. گاهی گریه میکرد و گاهی با صدای بلند "یا هو یا هو" می گفت. درک احساسات زخم خورده و مجروح او در آن لحظه بسیار دشوار بود. برآستی در فکر او چه می گذشت؟ آیا در گوشه ذهن خود هنوز امید به این داشت که خبری که شنیده بود، دروغ باشد؟ شاید با رفتن به خاوران می خواست امیدوار شود که جگر گوشه اش را نکشته اند؟ یا برعکس، او می رفت تا پیکر سوراخ شده فرزند دلبنده را با دو چشم خودش ببیند؟ شاید وقتی فریاد یا هو یا هو سر میداد در این فکر بود که چگونه این خبر هولناک را به مادر زجر دیده و خواهران و برادران گرسنه و ژنده پوش مولود بدهد؟ یا شاید هم با این فریاد داشت قاتلان بیرحم مولود را نفرین می کرد و شاید... و شاید.... در هر حال گریه و حرکات بی اختیار درویش باعث جلب توجه دیگران به او می شد. من نگران بودم که ممکن است همین حرکات او هردوی ما را به درد سر بیندازد. به او توضیح دادم که حرکاتش ممکن است بعضی عوامل رژیم و آدمهای خرافی را علیه ما تحریک کند و باعث شود که هیچگاه نتوانیم خاوران را ببینیم. اما این حرفها نمی توانست قلب مجروح آن مرد عزیز از دست داده را التیام بخشد و یا او را آرام سازد. درویش در حالیکه از نگاهش عجز می یارید، کوشید تا حرف مرا در نظر گرفته و به خودش حداقل در ظاهر غالب شود. اما حالا این من بودم که بعد از این توضیح و درخواست از خودم شرم آمده بود. رویم نمیشد که به چهره سیاه سوخته و چروکیده اش نگاه کنم. می فهمیدم که تنها آن گریه و زاری و یا هو یا هو بود که او را سرپا نگه داشته بود و من نیز در هراس از این که نکند کار او امنیت خودش و مرا بخطر اندازد، مانع انجام آنها شده بودم. میدانستم درون او مثل کوره آهن میجوشد و دارد خودش را میخورد. اما چاره ای نبود. پیش خود می گفتم چه دنیای زشت و غیر انسانی که حتی وقتی حکومت یک مشت سرمایه دار رذل و سود پرست، حکومت سرکوبگر جمهوری اسلامی جان فرزند دلبنده مردم محروم و زحمتکش را گرفته، این مردم حتی حق فریاد کشیدن و سوگواری برای عزیز از دست رفته اش را ندارند. برآستی در آن زمان چند تعداد از مادران و پدران دل شکسته و سوگوار دیگر بودند که وضع این مرد درویش را داشتند! حتی فکر کردن به این موضوع مو را بر بدن سیخ می کرد.

بالاخره در صف منتظرین، نوبت ما شد و به مینی بوس نزدیک شدیم، آرام از صف خارج شده و به شاگرد مینی بوس نزدیک شدم و بسیار یواش و در گوشی بهش گفتم که بزرگی در حق ما بکند و اگر میدانند که آن گورستان کجا است ما را آنجا پیاده کند. او با صدائی که تنها لمپن ها بلدند از خودشان در بیاورند گفت " این که

نمی شود. قول بده اگر خواهرت حالش خوب بود از

نمیدانم جقدر راه رفتیم... صدای کلاغها و بعضی دیگر از پرندهگان و وزوز مگس هی بیشتر و بیشتر میشد. بالاخره تپه خاکی بزرگی در جلوی ما نمودار شد و ما به طرفش رفتیم. معلوم بود که با بلندرز خاک ریزی شده بود. فکر نمی کنم درویش محمد موضوع را متوجه شد. وقتی نزدیکتر شدیم دیدم بر روی آن تپه خاکی دوغ آب آهک ریخته اند. شاید به این دلیل این کار را کرده بودند که جسدها سریع پوسیده و از بین بروند. وقتی به آنجا رسیدیم با ناباوری دستخطی را در آنجا خواندم که نوشته بود "مزار دسته جمعی شهیدان مجاهد". این نشان میداد که کسان دیگری قبل از ما آنجا آمده اند. نمی شد فهمید که در آن لحظات در قلب آن مرد دل شکسته چه می گذشت و چه طوفانی در وجود زخم خورده او جریان داشت. ساکت بود و مات و متحیر به اطراف نگاه میکرد. نه چیزی میگفت و نه حالا دیگر فغان و ناله ای از او شنیده می شنید. انگار او احساس کرده بود که فاجعه عظیمی رخ داده است. به درویش گفتم همین جا است ولی ظاهراً شماره بی در کار نیست. در حالی که راه می رفتیم در کار نبود، اما حالا حس میکردم که دارم روی احساس راه میروم، به همین خاطر سعی میکردم که جای پایم را طوری انتخاب کنم که پایم را روی جنازه ای نگذارم....

مسافرتت صرف نظر کنی و با هم برویم خاوران! با خنده به او قول دادم و بعد به خانه خواهرم زنگ زدم. در خانه بودند و توانستم با خواهرم صحبت کنم. او مریض بود و می گفت که دلش برایم خیلی تنگ شده و با اصرار از من می خواست که به دیدنش بروم. اما از طرز حرف زدنش احساس کردم که حالش آنقدرها هم که به من گفته شده بود، بد نیست. به او قول دادم که حتماً به زودی به دیدنش خواهم رفت. (متأسفانه آن قول تا حالا عملی نشده است). با صحبت با دیگر اعضای خانه از این امر مطمئن شدم که خطر مرگ خواهرم را تهدید نمی کند.

حالا دیگر خیالم از بابت خواهرم آسوده شده بود و کاملاً آماده بودم که با درویش به خاوران بروم. اما حالا دیگر خیلی دیر شده بود. شب نزدیک می شد در حالی که ما تا رسیدن به خاوران سه ساعت هم باید راه می پیمودیم. با درویش صحبت کردم و گفتم که در تاریکی شب قادر به پیدا کردن جسد نخواهیم بود و اجباراً باید تا فردا صبح صبر کنیم.

فردای آن روز ساعت ۶ صبح، من و درویش محمد در صف طولانی کارگران و زحمتکشانی بودیم که منتظر مینی بوس بودند. مینی بوس ها با شتابی عجیب به طرف افسریه، جاده خراسان و شاید کوره های آجرپزی خاتون آباد سرازیر میشدند. مسافری هر کدام مسلماً به دلیلی وهر کدام با انگیزه ای متفاوت عازم آن محل ها بودند.

بتوانم براحتی از کنارش بگذرم. بسیاری از دوستان و رفقا و آشنایان خودم از مبارزین آزادیخواهی بودند که توسط رژیم جمهوری اسلامی دستگیر و زندانی شده بودند. در حالی که از شنیدن سخنان درویش شدیداً متقلب شده بودم، پیش خود گفتم حتماً باید با او به خاوران بروم و با چشمان خودم ببینم که در این گورستان چه می گذرد. اما در همین حال خواهرم را بیاد آوردم. پس او چی؟ اگر خواهرم بمیرد و من او را نبینم، دق میکنم و هیچگاه خودم را نمیبخشم. دو دل شده بودم. از یک طرف نمی توانستم از مسافرت به کرمانشاه و دیدن خواهرم صرفنظر کنم و از طرف دیگر عدم همراهی با این پدر پیر با کوهی از درد و غم در دلش برایم به معنی زیر پا گذاشتن انسانیت بود. پس آهسته ادعای انقلابی بودن چه بود؟ چطور می توانستم اهداف و آمال مبارزاتیم را فراموش کنم و این مرد را به حال خود رها کرده و عازم مسافرت شوم. فکری به خاطرم رسید و به درویش که حالا اسمش را هم میدانستم گفتم:

ببین درویش محمد جان بیا با هم برویم کرمانشاه، من پول بلیط رفت و برگشت ترا هم میدهم. شب خانه خواهر من میمانیم و قول میدهم فردا دوباره برت گردانم تهران و با هم به خاوران برویم. باور کن اگر خواهرم مریض نبود همین الان همراهت می آمدم. امروز از صبح دارم تلاش میکنم که با آنها تماس بگیرم ولی گوشی تلفن را کسی بر نمیدارد، حتماً اتفاقی افتاده، به همین خاطر از شما پوزش میخوام که الان نمی توانم همراهت به خاوران بروم. ولی قول میدهم اگر با هم رفتیم کرمانشاه، برگشتنی همراهت بیایم و با هم می رویم خاوران.

درویش متوجه همه حالات و رفتار من بود و دیده بود که من پس از شنیدن حرفهای او چه حالتی پیدا کردم. به همین خاطر حس می کرد که دروغ نمی گویم. او در حالی که با دیدن اضطراب و دودلی من بارقه های امیدی در چشم و صدایش برق می زد، برگشت و گفت بهتر است باز به خانه خواهرت زنگ بزنی. نبودن آنها در خانه حتماً به معنی افتادن اتفاق بدی برای او نیست. به دل من این طور می آید که خواهرت خوب شده. شاید رفته بودند پیش دکتر که در خانه نبودند. گفتم: نه این طور نیست کسی که اخیراً از پیش او آمده به من گفته که حال خواهرم خیلی بد است. به همین خاطر هم تأکید زیادی به من کرد که به دیدن او بروم. البته، باشه الان می روم و تلفن می کنم که خبری بگیرم.

محض خاطر این درویش دل شکسته هم بود گفتم زنگی بزنم. برای این کار خواستم عازم شوم، اما گوئی به دل درویش برات شده بود که خواهرم واقعاً حالش خوب است. دستم را دوباره گرفت و گفت نه این جور

یواش گفتن ندارد، هر وقت داد زدم "لعنت آباد" بیا جلو و پیاده شو". حرکات لب و لوجه اش به من فهماند که لمین در مسجدی و حزب الهی نیست و خطری ندارد. او جوانی بود که دلش میخواست به همان شیوه زمان شاه، لمین در گاراجی باقی بماند.

مینی بوس سربالایهای جاده خراسان را طی کرد به ناهمواریهای خاوران رسید و ازین سرازیری به آن سربالایی و بالعکس در حال حرکت بود. دل من مثل سیر و سرکه میجوئید و احساس میکردم که با نزدیک شدن به محل، رگهای گردنم به صورت عجیبی میزنند، طپش قلبم را می شنیدم. شاید از ترس بود و شاید از هیجان و شاید از هر دو. نمی دانستم که در آن محل با چه صحنه ای روبرو خواهیم شد.

چند لحظه بعد، شاگرد مینی بوس با لحن خودش داد زد "لعنت آبادیهاش خوش آمدید". خوشبختانه درویش محمد که زبان اصلی اش کردی بود و از این نوع فارسی حرف زدن زیاد سر در نمی آورد، چندان حالیش نشد که او چه می گوید، و گرنه اگر آن مفاهیم حالیش می شد، دلش حتماً چندین برابر می شکست و ممکن بود با نشان دادن عکس العمل کار دست خودش بدهد. دستش را گرفتم و گفتم پیاده شو. در اینجا توضیح دهم که از زمانی به آنجا "لعنت آباد" گفته می شد که اعدام شدگان متعلق به گروه های سیاسی مخالف رژیم جمهوری اسلامی را به آنجا می بردند. در واقع، این نام را پاسدارها و بسیجیها سعی می کردند در ذهن مردم بیاندازند. اما بعدها هنگامی که آزادیخواهان را در گورهای دسته جمعی در آنجا قرار داده و واقعیت جنایت هولناک قصابان جمهوری اسلامی هر چه بیشتر رو شد و مردم با رفت و آمد خانواده های جان باختگان به گورستان به عمق و ابعاد جنایت آخوندهای حاکم واقف شدند، احترام بسیار زیادی به خانواده هایی که به این منطقه می رفتند گذاشته و دیگر کسی از مردم، لغت لعنت آباد را برای خاوران بکار نبرد. کما این که امروز از آن گورستان به عنوان گلزار خاوران اسم برده می شود.

با رسیدن به محل، شروع به قدم زدن کردیم. سکوت زجر دهنده ای در آنجا حکمفرما بود. آفتاب بالا آمده بود و گرما را داشتیم حس میکردیم. در آنجا تنها یک جاده خاکی بود و راه دیگری نبود، همان جاده را بدون حرف زدن گرفتیم و رفتیم جلو. صدای تپش قلبم را می شنیدم. چهره خندان و با صفای رفقای کمونیست و غیر کمونیست، نوجوانان و جوانانی که شادترین و دلپذیرترین دوران زندگی ام را با آنها گذرانده بودم در را جلوی چشم خود می دیدم. گوئی آنها بر فراز آن منطقه و در بالای سرم در

گشت و گذار بودند. حتی صدای آشنای آنان در گوشم بود و آنها را می شنیدم و با ناباوری به خودم می گفتم آیا آنها را هم کشته اند. آیا جسد های آنان را هم در همینجا انداخته اند؟ این فکر آنقدر وحشتناک بود که نمی توانستم به آن باور کنم. گویی در خلاء مطلق راه می رفتم، وضع خاص و

از همان اول صبح کلاغها مارا عاصی کرده بودند. موقعی که من رفته بودم برای خرید وسایل، درویش سعی کرده بود که آنها را بنرساند و از آنجا دور کند، اما این کار فایده نکرده بود و آنها همچنان در دور و بر ما از این ور به آن ور می پریدند. کلاغ ها آشکارا منتظر بودند که ما برویم و آنها به حسدها هجوم ببرند. درویش محمد می گفت که روباهی را هم در آن حوالی دیده است. بله لاشخورها و درندگان منتظر بودند تا ما آن محل را ترک کنیم تا بقایای اجساد که لاشخورها و کرکسان حکومتی در آنجا رها ساخته بودند را از هم بدرند. معلوم بود که اکنون هر دو داشتیم به این موضوع فکر می کردیم. بهم نگاه های زیادی که نهفته بود را می خواندم...

غیر قابل توصیفی داشتم. وضع درویش محمد از من هم بدتر بود او داشت لرزان و حیران در وادی مرگ بسوی فرزند دلبندهش گام برمی داشت تا مگر بتواند جسم بی روح او را درسینه اش بفشارد، چشمانش را ببوسد و پیکر او را لمس کند. او با امید یکبار دیگر به آغوش کشیدن جگر گوشه اش، مولود عزیزش به گورستانی پا می گذاشت که جلادان جسد خفه و یا سوراخ سوراخ شده او را در زمین وسیع و بی انتهای آنجا رها ساخته بودند.

نمیدانم چقدر راه رفتیم. هر دو در افکار خود غوطه ور بودیم. صدای کلاغها و بعضی دیگر از پرندگان و وزوز مگس های بیشتر و بیشتر میشد. بالاخره تپه خاکی بزرگی در جلوی ما نمودار شد و ما به طرفش رفتیم. معلوم بود که با بلدزر خاک ریزی شده بود. فکر نمی کنم درویش محمد موضوع را متوجه شد. وقتی نزدیکتر شدیم دیدم بر روی آن تپه خاکی دوغ آب آهک ریخته اند. شاید به این دلیل این کار را کرده بودند که جسدها سریع پوسیده و از بین بروند. وقتی به آنجا رسیدیم با ناباوری دستخطی را در آنجا خواندم که نوشته بود "مزار دسته جمعی شهیدان مجاهد".

این نشان میداد که کسان دیگری قبل از ما آنجا آمده اند. نمی شد فهمید که در آن لحظات در قلب آن مرد دل شکسته چه می گذشت و چه طوفانی در وجود زخم خورده او جریان داشت. ساکت بود و مات و متحیر به اطراف نگاه میکرد. نه چیزی میگفت و نه حالا دیگر فغان و ناله ای از او شنیده می شنید. انگار او احساس کرده بود که فاجعه

عظیمی رخ داده است. به درویش گفتم همین جا است ولی ظاهراً شماره بی در کار نیست. در حالی که راه می رفتیم وحشت زده به اطراف نگاه میکردم. قبری در کار نبود. اما حالا حس میکردم که دارم روی اجساد راه میروم، به همین خاطر سعی میکردم که جای پایم را طوری انتخاب کنم که پایم را روی جنازه ای نگذارم. من می دانستم که تاریخ دنیای طبقاتی ما مملو از جنایات و قتل عام ها و وحشیگری های طبقات حاکمی بوده است که برای حفظ قدرت و تامین منافعتشان از انجام هیچ گونه رذالتی بر علیه مردم محروم و تحت ستم ابا نکرده اند. جنگها، قتل عامها، زندانها، شکنجه ها، پاکسازی های نژادی و قومی، جنایات نازیستها و امپریالیستها و همه را می دانستم. ولی در آن لحظه نمی توانستم آنچه را که می دیدم با هیچیک از فاجعه هایی که خوانده و یا شنیده بودم مقایسه کنم. راستی مزدوران جمهوری اسلامی چند نفر را کشته و در آنجا با شتاب دفن کرده بودند؟ در آن شهریور داغ و خونین و در زیر خاک گرم تپه ای که من و درویش محمد بر آن ایستاده بودیم قلب پر تپش چند زن و مرد، پیر و جوان و نوجوان با گلوله های نفرت جانیان از هم دریده شده بود؟ ننگ و نفرت بر جانینی که با رذالت تمام اجساد قربانیان را در آنجا رها ساخته بودند به این امید که خوراک حیوانات شوند.... حتی در قرون وسطی هم اجساد طاعونیان را بدینگونه روی هم نمی ریختند و رها نمی ساختند.

پریشان و خشمگین به گشتن در اطرافمان ادامه دادیم. کلاغها عجیب حمله کرده بودند. مگسها به صورت وحشتناکی به هوا بر می خاستند در آن وادی مرگ، بوی اجساد مرده همه جا پیچیده بود و دماغ انسان را می ازرد. درویش محمد هم تاب تحملش را نداشت و دستمال سرش را باز کرد و به دور دماغ و دهانش پیچید. صبح اول وقت بود و کسی در آن اطراف نبود. من بودم و درویش محمد و سیل پشه و مگس و کلاغها و آفتابی که از بالا می تابید. در چنین حال و احوالی دست به تجسس زده بودیم. ناگاه ناله و فغان درویش بلند شد. جسد تکه پاره ای از زیر خاک بیرون زده بود و درویش فکر کرد که آن عزیزش، مولود است..... بطرف او رفتم ولی بسختی توانستم آنچه را که دیدم باور کنم.

سرو کله جوانی بیست تا بیست و پنج ساله از خاک بیرون افتاده بود. قسمتهای زیادی از گوشت صورتش رفته بود. درویش پیر نالان و زار سعی میکرد تشخیص بدهد که پسرش است یا نه، ولی امکانش سخت بود. به زبان کردی و به شیوه خاص عزا داری کردها مویه می کرد و شعر می گفت. بالاخره با معاینه جسد و شاید هم از روی غریزه قوی پدری که حتی جسد غیر قابل تشخیص جگر گوشه

توصیف جوان رشیدش می خواند و صدای او با آوازه‌های عاشقانه اش قلب مرا بسختی می فشرد.... شروع کرد به کندن زمین، او زمین را دیوانه وار می کند و من خاکها را میریختم بیرون. سرانجام وقتی عمق گودال به نظرش کافی آمد، شال کمرش را باز کرد و سرتاسر جسد را در آن پیچید و درحالی که می گریست مولود را در آغوش گرفت؛ بعد با کمک یکدیگر و با احتیاط زیادی مولود را درون قبر گذاشتیم. ناله‌های زجرآور این پدر پیر قبل از آخرین وداع و قبل از این که اولین بیل خاک را روی او بریزیم، بلند شد. این آخرین باری بود که پیرمرد زخم خورده مولود جوانش را، موجود عزیز و گرامیش که با شیره جان خود، با رنج و درد و فقر، بزرگش کرده بود را می دید.... از این پس اگر او دوباره به این محل می آمد می بایست با مولود خود از طریق خاکی سخن گوید که در گلزار خاوران تن برهنه و پاره پاره او را تا ابد در آغوش گرفته بود.

با پایان دفن مولود، بی اختیار نگاه ما به طرف سایرینی جلب شد که پیکرشان از خاک بیرون افتاده بود. از دیدن اینهمه جنازه افتاده بر زمین، حالت خفگی به من دست می داد. دیگر طاقت ماندن در آن محیط را نداشتم. از طرف دیگر چون خیلی وقت بود که کار بنایی نکرده بودم، به خاطر قبر کندن و خاک کردن مولود، دستهایم تاول زده بودند، بعضی از تاول ها هم ترکیده و مرا آزار میدادند. درویش داشت فاتحه میخواند و من مات و بهت زده امیدوار بودم که بعد از خواندن فاتحه راهمان را بگیرم و برویم .

فاتحه که تمام شد، درویش رو به من کرد و گفت "خدا اجرت بده، بریم دیگر، شما هم کار و زندگی دارید." من قلباً از این پیشنهاد راضی و خوشحال بودم. بوی آزار دهنده تعفن همچنان به مشام می رسید. اما نه من و نه درویش محمد دیگر دماغمان را نمیگرفتیم، تقریباً عادت کرده بودیم. دور و بر خودمان را نگاه کردیم، درویش دست برد گالون آب و بیل و کلنگ را بر دارد که من به او گفتم که ما دیگر این ها را لازم نداریم. بگذار همینجا باشند شاید به درد کس دیگری در اینجا بخورد.

از همان اول صبح کلاغها مارا عاصی کرده بودند. موقعی که من رفته بودم برای خرید وسایل، درویش سعی کرده بود که آنها را بترساند و از آنجا دور کند، اما این کار فایده نکرده بود و آنها همچنان در دور و بر ما از این ور به آن ور می پریدند. کلاغ ها آشکارا منتظر بودند که ما برویم و آنها به جسدها هجوم ببرند. درویش محمد می گفت که روباهی راهم در آن حوالی دیده است. بله لاشخورها و درندگان منتظر بودند تا ما آن محل را ترک کنیم تا بقایای

بالاخره پس از مدتی محل شماره‌ی که در دست درویش بود را پیدا کردیم. برآستی که واژه ها برای توصیف آن لحظه قاصر هستند. مولود، پسر درویش را با همان لباس کردیش انداخته بودند آنجا. پیرمرد نا اورا دید بی اختیار و نعره زنان خودش را برتاب کرد بر آن قسمت از تپه خاکی و....

درویش محمد مویه میکرد. دیگر از فرط گریه صدایش فرق کرده بود در واقع اشکی از او سرازیر نبود، بصورت هیستریکی زوزه می کشید. او رو به جنازه پسرش می گفت ای کاش هزار بار ترا اعدام میکردند ولی این از خدا بی خبران به این شیوه ترا دفن نمی کردند! شاید نیم ساعتی بیشتر گریه کرد و بعد زانو زد و سرش را رو به آسمان گرفته و گفت: "خدایا هزار بار استغفرالله! مرا عفو کن! هیچ مسلمانی برای شهیدش گریه نمیکند! اما من دست خودم نبود که گریه کردم. خدایا مولود من مظلوم بود و مستحق این جزا نبود حقش را از دشمنانش بگیر... و... و... و... بله! پیرمرد داغیده پسر جانباخته اش را شهید می خواند و از بارگاه "خدای خود" پس از نفرین قاتلان او از اینکه برای شهید راه آزادی، گریه کرده بود طلب بخشش می کرد.

قاتلان او از اینکه برای شهید راه آزادی، گریه کرده بود طلب بخشش می کرد.

بعد از آن توبه و استغاثه، بلند شد و رو کرد به من و گفت: "مردانگی زیادی در حقم کردی توان جبرانش را ندارم اما مطمئن هستم که خدا پاداش شما را خواهد داد. ولی یک همت دیگر هم از شما میخواهم، این کار را بکن و بعد برو. این حرفها در شرایطی به من گفته می شد که بشدت متقلب شده بودم و در آن لحظه توان هضم این همه وحشیگری و قساوت را نداشتم. در چنین حالتی مگر من می توانستم راهم را بکشم و بروم! بهش گفتم هر کاری از دستم بر بیاید انجام میدم بگو چی میخواهی؟ گفت: "یک بیل و یک کلنگ، همین"

ساعت ۱۲ بود که در جاده خراسان بودم. یک بیل و یک کلنگ با مقداری انگور و پنیر، چند عدد نان سنگک و یک گالن بیست لتری آب خریدم. پول زیادی در بساط نداشتم ولی به هرحال باید سهمی ادا می کردم. یک سواری گرفتم و وسایل را در آن گذاشته و برگشتم پیش درویش محمد.

وقتی درویش را پیدا کردم، با جنازه هائی که از شماره بیرون بود مواجه شدم. اول شروع کردیم به درست کردن قبر مولود به همان ترتیبی که درویش می خواست. او با احتیاط خاصی کار میکرد چند تکه نخ را به هم گره زد. بلندی قامت مولود که از وحشیگری های مزدوران ویران شده بود را اندازه گرفت. این کار را با شیون خاصی که سر داده بود انجام می داد. درویش برای قامت و قد و بالای نوجوانش شعر می خواند. او از ته دل برای مولودش و در

اش را می شناسد، مطمئن شد که جسد آن جوان، "مولود" او نیست. اما او جسد را رها نکرد. درست مثل مولود خودش مثل جگر گوشه خودش بدون این که فرقی قایل شود، با نیروی عجیبی و با دستهایش شروع کرد از زمین خاک کندن و ریختن آن بر روی جنازه، در حالی که در همین حال فریاد میزد: "ای خدا لعنتان کند لا مذهبها" (منظورش جمهوری اسلامی بود). و من در درونم این ندا را سر داده بودم: نفرت بر مزدوران سرمایه! مرگ بر جانباخته! در آن لحظه و در آن وادی مرگ، درویش شرافتمند و داغدار خود را پدر آن جوان شهید رها شده به آن صورت فجیع در خاک می دید؛ و برآستی آیا یک پدر می تواند جسد نیمه مدفون شده جگر گوشه خود که توسط دشمنان انسان و آزادی بر خاک افتاده است را ببیند و از کنار آن بی اعتنا رد شود؟

به تجسس خود ادامه دادیم. حدود بیست متر پائین تر ۱۰ تا ۱۵ گور جداگانه را دیدیم. خاکی که بر این جنازه ها ریخته بودند شاید کمتر از خاکی بود که باد میتوانست بر آن بریزد. قربانیان تمام بدنهایشان پیدا بود. با ماژیک بر قلوه سنگ های کنار قبرها شماره هایی نوشته شده بود که بر بالای هر قبری گذاشته شده بودند. (بعد ها من از یکی از نمایندگان سنندج در مجلس جلادان شنیدم که آنهایی که شماره داشته‌اند کسانی بودند که کمونیست و یا مجاهد نبوده و حکم کافر بر آنها روا نبوده است.)

بالاخره پس از مدتی محل شماره‌ی که در دست درویش بود را پیدا کردیم. برآستی که واژه ها برای توصیف آن لحظه قاصر هستند. مولود، پسر درویش را با همان لباس کردیش انداخته بودند آنجا. پیرمرد نا اورا دید بی اختیار و نعره زنان خودش را برتاب کرد بر آن قسمت از تپه خاکی و....

درویش محمد مویه میکرد. دیگر از فرط گریه صدایش فرق کرده بود در واقع اشکی از او سرازیر نبود، بصورت هیستریکی زوزه می کشید. او رو به جنازه پسرش می گفت ای کاش هزار بار ترا اعدام میکردند ولی این از خدا بی خبران به این شیوه ترا دفن نمی کردند! شاید نیم ساعتی بیشتر گریه کرد و بعد زانو زد و سرش را رو به آسمان گرفته و گفت: "خدایا هزار بار استغفرالله! مرا عفو کن! هیچ مسلمانی برای شهیدش گریه نمیکند! اما من دست خودم نبود که گریه کردم. خدایا مولود من مظلوم بود و مستحق این جزا نبود حقش را از دشمنانش بگیر... و... و... و... بله! پیرمرد داغیده پسر جانباخته اش را شهید می خواند و از بارگاه "خدای خود" پس از نفرین

می کردم و بگونه ای مطمئن بودم که این خشم و نفرت شامل حال من هم می شود. جلو آمد و رو در رویم قرار گرفت. دیگر آن صدا و لحن سابق را نداشت. تَن صدایش بیش از حد مصمم و قاطع شده بود. گفت: "من از شما معذرت میخواهم که شما را عذاب دادم، اجرت با خدا. شما بروید من میمانم. من تا این جنازه ها را هم دفن نکنم از اینجا تکان نمیخورم." حرفهای او همین هائی بودند که از دهان او خارج شدند. اما من از این حرفها چیزهای دیگری بر داشت کردم. در واقع مفهوم حرف های او برای من این طور بود: "برو گم شو. تو هم مثل آنها هستی. فرق تو و آنهائی که این جانبختگان را با کمپرسی به اینجا ریختند چیست؟ مگر نه این که آنها این جسدها را همین جوری ول کردند و رفتند؟ تو هم میخواهی این کار بکنی، برو و از جلو چشمانم گم شو." در این افکار غرق بودم که دیدم پیرمرد شانه هایم را تکان می دهد و می گوید حالت خوبه؟ بهتره شما بروید دیگر حالت دارد به هم میخورد!

عرق سردی بر تمام بدنم نشسته بود احساس شرم می کردم. به خود می گفتم او درست فکر کرده، هرچند بر زبان نیاورده بود. من سه ساعت در آنجا بودم و به سختی می توانستم آن محیط را تحمل کنم. وحال با حرفهای درویش این طور احساس می کردم که بین من و آن پاسداری که جسم بی جان آن جانبختگان را در آنجا ریخته و رفته بود چه فرقی وجود دارد، چون منم دارم فرار میکنم. احساس گناه می کردم و رویم نمی شد به درویش نگاه کنم. آن جسد ها متعلق به عزیزانی بودند که در مقابل رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی سرخم نکرده و با ایستادگی خویش در مقابل دشمن از منافع توده های رنجیده مردم دفاع نموده و با پاسداری از شرف و حیثیت آزادیخواهان راه رسیدن به آزادی را هموار کرده بودند. نگاهی به اطرافم انداختم. شاید بیشتر از ۱۵ جسد در آنجا بودند. چشمان از حدقه درآمده نوجوان دلآوری که پاهایش بیرون بود و سایر قسمتهای بدنش در معرض خطر خورده شدن توسط کلاغها و روباه ها بود نظرم را جلب کرد این صحنه هایی که توسط مزدوران جمهوری اسلامی در خاوران آفریده شده بود، حتی در فیلمهای جنایتکاران فاشیستی هم کمتر دیده می شوند.

بی آن که حرفی بزنم به سمت آن جسد رفتم. سمت چپش را به همان شیوه که محمد عمل میکرد با دستهایم پاک کردم. بعد با تمام وجود به طرف کلنگ حمله بردم تا قبری برای او بکنم. اما در این هنگام دستهایم پر تواریش کلنگ را از دستم در آورد و با نیرویی عجیبی بدون آن که کلمه ای بگوید، شروع به کندن زمین نمود.

محمد، مرد ۵۰ ساله، مثل ببر میگریه. اجساد را اندازه میگرفت و به اندازه فامنتشان زمین را میکند. حتی زمانی که می دید دستهای من توان بیرون ریختن خاکها را هم ندارند، بیل را از زمین می گرفت. دیدن آن پیرمرد شرافتمند، به من انرژی زیادی داده و نیروم را دوجندان می نمود. البته این را بگویم که زمین کندن و خاک برداری هر سختی هم که داشت مشکل اصلی نبود. مشکل اساسی، حایجا کردن جنازه هائی بود که تکه پاره شده و به خاطر تماس با آب آهک، در معرض پوسیدن بود. هنگام بر داشتن جسم بی روح آن مبارزین، تکه هائی از بدنشان می افتاد. این امر، هم، بسیار برایمان زجر آور بود و هم، کار دفن جسد ها را مشکل می کرد. این واقعیت خود از ابعاد وحشیگری و زذالت قاتلان فرزندان آزادیخواه مردم در آن شهرپور خونین در خاوران خیر می داد. انسان حتی در صحنه های جنگ نیز چنین اوضاعی را نمی تواند متصور شود. فکر می کنم تا آن زمان تنها حیوانی که به آنجا آمده بود، روباه بوده باشد، چون درویش آن را دیده بود. شاید اگر حیوانات دیگری به آنجا راه پیدا می کردند ما دیگر نمی توانستیم آثاری از اجساد را پیدا کنیم. دیدن صحنه اجساد تکه پاره شده بسیار وحشت انگیز بود. روباه سعی کرده بود از ناحیه پا و رانهای آنها بخورد. محمد به عنوان یک انسان زحمتکش بر اساس تجربه خود در زندگی سختش، می گفت "این حیوان (روباه) از انسان مبتدسده به همین خاطر حرمت نکرده به صورت اجساد نگاه کند، اگر به صورت آنها آسیبهایی رسیده، کار کلاغها است چون کلاغ بی شرم است."

دیگری بیشتر اولویت داشت. البته با توجه به ترس و واهمه و فشا روانی که دیدن آن صحنه های فجیع در ما بوجود آورده بود، هیچ کدام از ما در آن موقعیت متوجه نبودیم که این اجساد خود سند جنایت بزرگی هستند که به هر ترتیب باید حفظ شوند. متوجه نبودیم که آنها نه مردگان بلکه زندگانی هستند که باید باشند تا بر فجایع ننگین دینای سرمایه داری که جمهوری اسلامی حافظ آن در ایران است، شهادت دهند. آنها می بایست در زیر خاک می ماندند تا پدران و مادران دیگر هم ببینند و خاک پاکشان را در آغوش بگیرند. خلق جنایات دشمنانش را فراموش نمی کند، آثار مادی و معنوی آنان را حفظ می کند، آنها را سینه به سینه نقل می کند و هر بار بادیدن و شنیدن آن آثار خنجر انتقام خویش برای روز موعود، روز برافکندن بساط زورمندان قاتل و استثمارگر را صیقل می دهد.

در هر حال، می شد دید که درویش برای ماندن در آن گورستان و خاک کردن جسدها مصمتر می شود. بالاخره او تصمیمش را گرفت. برایش هم مهم نبود که من چه تصمیمی میگیرم. در آن لحظه و پس از تمام فشارهای روحی و جسمی ای که در آن روز سیاه متحمل شده بود، چهره اش تماما متورم شده و سیاه تر گشته بود. خشم و نفرت نسبت به مسببین جنایت فجیعی که رخ داده بود، در نگاهش جرقه میزد. به زمین و زمان فحش می داد و من فکر

اجسادی که لاشخورها و کرکسان حکومتی در آنجا رها ساخته بودند را از هم بدرند. معلوم بود که اکنون هر دو داشتیم به این موضوع فکر می کردیم. بهم نگاه می کردیم و من در نگاه او پرسش های زیادی که نهفته بود را می خواندم. انگار می خواست خواستی را مطرح کند ولی رویش نمی شد. اشکهایمان سرازیر بود. هیچکدام حرفی نمی زدیم و هر دو پا به پا می کردیم. من حرفی نمی زدم که خواسته او بیان نگردد و او حرفی نمی زد تا من را راضی نگاه دارد. من به خوبی افکار او را می خواندم اما دل و جرات بیان کردنتان را نداشتم. برای من فرار از آن برزخ وحشتناک، خلاصی از آن بوی آزار دهنده، ندیدن سوراخ چشمان از حدقه در آمده، بینی های متورم و سیاه شده، استخوان صورتهایی که حیوانات گوشتهای آنها را بلعیده بودند و... اولویت پیدا کرده بود.

در حال رفتن بودیم که بیل را بر داشت و چند بیل خاک روی جسدی ریخت. بعد بیل را زمین گذاشت و همراه با حق حق گریه گفت "آخر مادر مرده ها یک بیل و دو بیل خاک کی میتواند شما را از شر این کلاغها نجات دهد!"

پیرمرد دل از آنجا نمی کند. نمی توانست خود را از خاوران با آن وضعیت فجیع اش دور کند. آن سرزمین مرگ حالا دیگر خانه دوم او بود. فرزند دلبنده در میان صداها و شاید هم هزاران مولود دیگر برای همیشه در آنجا آرمیده بود. اما، می شد دید که در آن لحظه او دردش تنها از دست دادن مولود، پرسش نبود. دردی فراتر از این در جاننش رخنه کرده بود. درد او حالا مولودهای دیگری بودند که جنازه هایشان بیرون از خاک افتاده بودند و پیرمرد شرافتمند نمیتوانست این همه "مولود" را آنجا ول کند و برود. برای درویش، آنها همه مولود بودند. براستی آنها همه شقاوت و نامردمی را چگونه می شود توصیف کرد.

در مورد خودم باید بگویم که آنها برای من، همه زندانیان سیاسی آزادیخواهی بودند که دژخیمان جمهوری اسلامی آنها را اعدام و به بی شرمانه ترین شیوه ها که شاهدش بودم، جسدهایشان را برای حیوان های لاشخور دیگری چون خودشان، رها کرده بودند. اما میان احساس من و پدری که برومند فرزندش را با دستان خود دور از دیار و یار به خاک سپرد، فرق زیادی بود. من این را درک می کردم. انسان که مُرد دیگر یک شی است و فرقی نمیکنند چطور جسدش از بین برود. برای مرده فرقی نمی کند که او را به دریا بیندازی، چالش کنی و یا حیوانات تکه پاره اش کنند. اما درویش با اعتقادات خاص خودش چنین نمی اندیشید. برای او این اجساد، اشیاء و مردگان بی جانی نبودند. از این رو برای او خاک کردن آنها از هر چیز

اطلاع به خانواده ها پیکر مجروح ولی استوار اسرا را از ترس خشم و نفرت مردم، جیونانه به دشت خاوران آورده و اجساد خونینشان را بر زمین ریخته بودند. امروز فکر می کنم که ای کاش تمامی آن ابلهان و نادانانی که در چارچوب این حکومت جلاد و جنایتکار فریاد "دمکراسی"، "حقوق بشر" و "اصلاحات" سر میدهند و مبارزات حق طلبانه و انقلابی توده ها و روشنفکران مبارز را تحت نام "خشونت" تقیب می کنند، در آن روز خونین آتجا بودند و گوشه ای و تنها گوشه ای از ابعاد آن جنایات غیر قابل توصیف جمهوری اسلامی را با چشمان خود می دیدند تا شاید اگر کمترین صدقاتی در آنها وجود داشت نه از تمامی مردم بلکه حداقل از اجساد تکه پاره شده آن آزادیخواهان در خاوران کمی شرم می کردند و متوجه می شدند که با آن افکار و عمکردهای ناشی از چنان طرز فکرها، در جهت تحکیم این حکومت جانی و تبهکار و یا جناح هایی از آن گام بر می دارند.

من نمی دانم که درویش محمد چند قبر را با همت خود و به کمک من در آن روز خونین به گونه ای که تعریف کردم حفر کرد. اما گوئی که ابعاد جنایات جمهوری اسلامی در آن روز تمامی نداشت.... اگر بگویم تمام آن بعد از ظهر را درویش محمد هر نیم ساعت یک قبر را در جوار جنازه ای می کند و جنازه را در آن قرار میداد، مبالغه نکرده ام. پیرمرد در جریان کار و دفن اجساد با نیرویی عجیب فریاد می کشید. به جنازه هر جوانی که بر میخورد، با شیوه خاص و مرسوم کرد ها، با زمزمه برای آنها می خواند. می گفت: ای مادرت بمیره برات روله، این قدر جوان است که فکر نمیکنم عروسی کرده باشد.... بعد از این حرفها دو دستش را به هوا بلند می کرد و می گفت: ای خدا اگر تو این همه ظلم را قبول کنی من دیگر ترا قبول ندارم.

نمی خواهم از همه مواردی که شاهد بودم، یک به یک صحبت کنم. در آخر تنها یک نمونه را با هم دلخراشیش بگویم. آنچه ما دیدیم همه، اسناد یک جنایت فبیع بودند ولی در میان آن ها، یک نمونه، دیدن پاهای یک جوان اعدام شده بیست و پنج ساله بود که بیش از حد از هم باز شده بودند. این مورد ما را دچار عذاب و شکنجه ای بی پایان کرد. ما به هیچ وجه نمیتوانستیم او را با چنین وضعی در قبر جای بدهیم. وقتی مایوس شدیم. هر دو برای چند دقیقه و یا نمی دانم چند ثانیه ساکت شدیم. من و درویش افکار هم را میخواندیم، بهم نگاه کردیم، مکث کردیم و باز به هم نگاه کردیم. نمی توانستیم او را به همان حالت رها کنیم که طعمه حیوانات شود. چاره ای نداشتیم که دست به کاری بزنیم. یک مرتبه، بدون اینکه کلمه ای با هم رد و بدل

ما برای اینکه اعضای متلاشی شده این عزیزان که در اثر تماس با آهک در حال پوسیدگی بود نریزد، و برای این که بتوانیم بدن آنها را بطور کامل دفن کنیم، از لباسهای

در روی کردن خیلی از جنازه ها اثری وجود داشت که من نمیدانستم چیست. با درویش که در این مورد صحبت کردم او گفت خیلی ها را با طناب اعدام کرده اند. ما برای اینکه اعضای متلاشی شده این عزیزان که در اثر تماس با آهک در حال پوسیدگی بود نریزد، و برای این که بتوانیم بدن آنها را بطور کامل دفن کنیم، از لباسهای خودشان استفاده می کردیم. لباسها را که پاره پوره شده بودند بهم گره می زدیم و حتی گاهی سوراخ هایی در لباس ها ایجاد کرده و با نخهایی که در اطراف پیدا می کردیم بگونه ای آنها را می دوختیم. همین کار باعث شد که بتوانیم قسمتهای دیگر بدن این عزیزان را ببینیم. جنایات مزدوران جمهوری اسلامی در شکنجه و عذاب دادن به مبارزین در بند بروشنی مشهود بود. جای سوخته گی و جای شلاق را بر بدن بعضی از آنها می دیدم. زخم بعضی از آنها قدیمی بود؛ و بعضی ها معلوم بود که در هنگام اعدام زخم برداشته اند. یک نمونه شکستگی جمجمه را هم دیدیم؛ به اندازه یک اینچ در سر او فرو رفتگی وجود داشت. اجساد با دست شکسته زیاد بودند. درویش می گفت که این شکستگی ها هنگام بار زدن و خالی کردن اجساد اتفاق افتاده است. چهره بعضی از آن عزیزان به خوبی مانده بود. مطمئناً اگر بستگان نشان در آن هنگام آنها را میدیدند، میتوانستند آنها را تشخیص بدهند.

خودشان استفاده می کردیم. لباسها را که پاره پوره شده بودند بهم گره می زدیم و حتی گاهی سوراخ هایی در لباس ها ایجاد کرده و با نخهایی که در اطراف پیدا می کردیم بگونه ای آنها را می دوختیم. همین کار باعث شد که بتوانیم قسمتهای دیگر بدن این عزیزان را ببینیم. جنایات مزدوران جمهوری اسلامی در شکنجه و عذاب دادن به مبارزین در بند بروشنی مشهود بود. جای سوخته گی و جای شلاق را بر بدن بعضی از آنها می دیدم. زخم بعضی از آنها قدیمی بود؛ و بعضی ها معلوم بود که در هنگام اعدام زخم برداشته اند. یک نمونه شکستگی جمجمه را هم دیدیم؛ به اندازه یک اینچ در سر او فرو رفتگی وجود داشت. اجساد با دست شکسته زیاد بودند. درویش می گفت که این شکستگی ها هنگام بار زدن و خالی کردن اجساد اتفاق افتاده است. چهره بعضی از آن عزیزان به خوبی مانده بود. مطمئناً اگر بستگان نشان در آن هنگام آنها را میدیدند، میتوانستند آنها را تشخیص بدهند.

واقعیت این است که هیچ یک از آن عزیزان که توسط دژخیمان یا تیرباران شده و یا با طناب دار اعدام شده بودند، نتوانسته بودند قبل از مرگ از مادران و پدران خود خداحافظی کنند، هیچ کدام نتوانسته بودند همسران خود را ببوسند و یا کودکانشان را در آغوش بگیرند. مزدوران بدون

دیگر برایش مسلم شده بود که منم در کنارش می مانم. محمد، مرد ۵۰ ساله، مثل بیر میگردید. اجساد را اندازه می گرفت و به اندازه قامتشان زمین را میکند. حتی زمانی که می دید دستهای من توان بیرون ریختن خاکها را هم ندارند، بیل را از من می گرفت. دیدن آن پیرمرد شرافتمند، به من انرژی زیادی داده و نیرویم را دوجندان می نمود. البته این را بگویم که زمین کندن و خاک برداری هر سختی هم که داشت مشکل اصلی نبود. مشکل اساسی، جابجا کردن جنازه های بود که تکه پاره شده و به خاطر تماس با آب آهک، در معرض پوسیدن بود. هنگام بر داشتن جسم بی روح آن مبارزین، تکه هایی از بدنشان می افتاد. این امر، هم، بسیار برایمان زجر آور بود و هم، کار دفن جسد ها را مشکل می کرد. این واقعیت خود از ابعاد وحشیگری و رذالت قاتلان فرزندان آزادیخواه مردم در آن شهریور خونین در خاوران خبر می داد. انسان حتی در صحنه های جنگ نیز چنین اوضاعی را نمی تواند متصور شود. اینها زندانیان سیاسی مبارز ایران بودند ولی لباسهایی که به تن داشتند همگی شخصی بود. من ندیدم که حتی یکی از آنها لباس زندان در تنش باشد. درویش معتقد بود که این جنازه ها دست کم سه روز بعد از اعدام به اینجا آورده شده اند. چون بر زمین حتی اثر یک لکه خون دیده نمی شد.

فکر می کنم تا آن زمان تنها حیوانی که به آنجا آمده بود، روباه بوده باشد، چون درویش آن را دیده بود. شاید اگر حیوانات دیگری به آنجا راه پیدا می کردند ما دیگر نمی توانستیم آثاری از اجساد را پیدا کنیم. دیدن صحنه اجساد تکه پاره شده بسیار وحشت انگیز بود. روباه سعی کرده بود از ناحیه پا و رانهای آنها بخورد. محمد به عنوان یک انسان زحمتکش بر اساس تجربه خود در زندگی سختش، می گفت "این حیوان (روباه) از انسان میترسد به همین خاطر جرات نکرده به صورت اجساد نگاه کند، اگر به صورت آنها آسیبهایی رسیده، کار کلاغها است چون کلاغ بی شرم است."

به هر جنازه ای بین ۱۰ تا ۱۵ گلوله زده بودند اکثر گلوله ها را زده بودند به ناحیه سینه و گردن. هیچ جسدی را ندیدیم که تیر خلاص داشته باشد. این نشان می داد که این قدر تعداد زیاد بوده که فرصت اینکه به آنها تیر خلاص بزنند را نداشته اند. راستی در جریان آن همه جنایت پیشگی و شقاوت چند تا از آن جوانان رعنا پس از تیرباران شدن نیمه جان و بعد زجر کش شده بودند؟! در میان آن جنازه ها، جنازه هیچ زنی را ندیدیم. در روی کردن خیلی از جنازه ها اثری وجود داشت که من نمیدانستم چیست. با درویش که در این مورد صحبت کردم او گفت خیلی ها را با طناب اعدام کرده اند.

آنچه در بالا بازگو کردم، تنها یک گوشه و یک دهم از آثار فجایی بود که من در آن روز سیاه شاهدش شدم. به بازگویی همین حد اکتفا می‌کنم و بخش‌های زیادی که هنوز فراموش نکرده‌ام را درز می‌گیرم و نمی‌نویسم تا مبدا این واقعیات بیش از حد قلب مادران و خواهران و همسران و به طور کلی بستگان آن عزیزان را به درد آورد، به خصوص قلب خانواده‌هایی را که هم امروز به خاوران می‌روند و با تلاش‌های پی‌گیرانه و تحسین برانگیز خود اجازه نمی‌دهند که رژیم جمهوری اسلامی به هر ترتیب شده بر قتل عام زندانیان سیاسی در آن تابستان خونین سرپوش بگذارد.

یاد همه جانب‌اختگان تابستان ۱۳۶۷ گرامی باد

مظفر

* مولودحسینی یا رحمانی فرزند محمد مشهور به مولو لونی از اهالی لون سادات منطقه بیلوار کامیاران، پیشمرگ سابق حزب دمکرات کردستان ایران تاریخ اعدام: شهریور ۶۷، محل دفن گلزار خاوران

را همانجا رها کردیم که شاید دیگران هم به آنها احتیاج پیدا نکنند. در طول راه بازگشت، من همه اش سعی می‌کردم که راه را به درویش محمد نشان بدهم تا بداند که دفعات بعد چطوری بر سر مزار عزیزش بر گردد. اما، او رو به من کرد و سخنی گفت که امروز پس از گذشت سالهای طولانی از آن زمان نوای آن پیرمرد برومند کرد، همچنان در گوش من می‌پیچد. او گفت "پسرم! راه خانه‌ام را ممکن است گم کنم ولی این راه را هیچگاه فراموش نخواهم کرد. نگران نباش!".

سالها بعد وقتی دیدم که برغم تلاشهای عبث کرکسان رژیم، خاوران "فراموش" نشده است، از این امر بسیار خوشحال شدم. در این سالها محمد و محمد ها، خاوران را به وادی عشق و امید، به سرزمین یادآوری پایداریها و دلاوریهای بهترین فرزندان خلق‌های ما در دهه ۶۰ تبدیل کرده‌اند. اکنون از هر گور بی‌نام و نشان متعلق به مولود و مولودها که به همت آن پیرمرد دلاور کرد در آنروز توانستیم خاک بر آن بریزیم، پتکی روئیده که بر سر مزدوران جمهوری اسلامی از هر جناح و دسته‌ای کوبیده می‌شود.

کنیم به جنازه حمله کردیم، هردو بدون این که خود متوجه باشیم، وحشی شده بودیم. جسد را به پهلو خواباندیم و با فشار زیاد آنقدر به پای راستش فشار آوردیم تا صدای شکستگی استخوانهایش بلند شد و توانستیم پاهایش را به این ترتیب روی هم قرار دهیم. جنازه را دفن کردیم اما دیگر برایمان حال و روحیه‌ای باقی نمانده بود. به آن حوالی نگاه کردیم. دیگر جنازه‌ای را در بیرون از خاک ندیدیم. این تا حدودی به ما آرامش داد. می‌دیدیم که آن روز بالاخره عزیزان ما در دل خاکهای خاوران جا گرفتند و از این لحاظ آرام بودیم که دیگر دست روباها و کرکسان به آنها نخواهد رسید.

این را هم بگویم که در تمام مدتی که ما در آنجا بودیم، خوشبختانه از پاسدار و یا مامورین دولتی خبری نبود. اما چند نفری از مردم در بعد از ظهر آن روز آمدند و کم‌کهایی کردند و سریع رفتند. بالاخره آن روز سیاه درد و رنج و اشک، مثل هر دوره سیاه دیگر که دیر یا زود به پایان می‌رسد به پایان رسید. ساعت ۸ شب شده بود که دیگر هر دوی ما رضایت دادیم که بر گردیم. بیل و کلنگ

جلسه "کمیته بین المللی بر

علیه ناپدید شدن" در لندن

در تاریخ شنبه ۱۲ اکتبر ۲۰۰۷ جلسه‌ای از سوی "کمیته بین المللی بر علیه ناپدید شدن" در لندن برگزار شد که در آن سخنرانانی از کشورهای مختلف منجمله کلمبیا، ترکیه و ایران شرکت داشتند.



سخنرانان در مورد مساله زندانیان سیاسی و بویژه تجارب موجود در مورد فعالین سیاسی ای که توسط نهادهای رسمی و یا غیر رسمی حکومت‌های سرکوبگر در کشورهايشان ربوده شده، شکنجه گشته و به قتل رسیده‌اند، صحبت کردند. رفیق محمد نیز در این جلسه سخنانی در مورد جنایات رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی در حق زندانیان سیاسی و سکوت امپریالیستها نسبت به این جنایات ایراد کرد و به تجارب موجود در جنبش انقلابی ایران در ارتباط با مساله ربوده شدن و به قتل رسیدن تعدادی از فعالین سیاسی و بویژه کمونیستها توسط باندهای سیاه مزدور جمهوری اسلامی صحبت نمود. او متذکر شد که در ایران برخلاف کشورهای نظیر آرژانتین و ... آمار رسمی در مورد ناپدیدشدگان و قربانیان سرکوب رژیم که ربوده و شکنجه شده و سرانجام نیز به قتل رسیده‌اند وجود ندارد. سخنان رفیق محمد مورد توجه و استقبال حاضرین قرار گرفت. در این جلسه بر ضرورت ارتباط بیشتر در بین نیروهای انقلابی کشورهای مختلف و فعالیت موثرتر در رساندن صدای خانواده‌های زندانیان سیاسی و بویژه ناپدید شدگان به افکار عمومی تاکید گشت.

نابود باد رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی!

در افشای تاریخ نویسی جلادان

بر علیه چریکهای فدائی خلق



این کتاب در اینجا مقدور نیست، به طور خلاصه به بعضی موارد برجسته در آن اشاره می کنیم:

۱- این کتاب همانطور که از آن انتظار می رفت در ضدیت با چریکهای فدائی خلق و از موضع کاملاً جانبدارانه نسبت به جنایت

اخیراً از طرف موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی که یکی از ارگان های زیر مجموعه وزارت اطلاعات و امنیت رژیم جمهوری اسلامی است، کتابی تحت عنوان "چریکهای فدائی خلق، از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷" منتشر شده است. روی جلد کتاب، نامی هم به عنوان نویسنده آن به چشم می خورد (محمود نادری) که البته به خودی خود از اهمیتی برخوردار نیست؛ چرا که این کتاب که بخشاً بر پایه بازجوئی های ساواک از نیروهای وابسته به چریکهای فدائی خلق در دهه ۵۰ نوشته شده، کاملاً معرف ماهیت نویسنده و یا صحبتجتر معرف گروهی که این کتاب را تنظیم نموده اند می باشد. اینها، جز مزدوران وابسته به وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی نیستند که پیشبرد یک پروژه امنیتی- پلیسی را در خدمت به اهداف پلید آن وزارت خانه برعلیه نسل جوان کنونی و در ضدیت با توده های رنجدیده ایران برعهده گرفته اند.

دست اندرکاران، منظور خود از انتشار کتاب فوق الذکر را ارائه تاریخی چریکهای فدائی خلق "عنوان کرده اند تا به اصطلاح" نقشی از سیمای چریکهای فدائی تصویر گردد". سپس گوئی که منظورشان از تاریخچه نویسی، جستجوی "حقیقت" بوده است (حقیقت از نوع وزارت اطلاعاتیتش!!)، از کمبود خاطره نویسی "بازماندگان چریکهای فدائی خلق" نا لیده و منتی هم بر سر آنها گذاشته اند که کار آنها را در نوشتن تاریخ چریکهای فدائی خلق به عهده گرفته اند. اینان با وقاحت تمام این حقیقت روشن و آشکار را لاپوشانی می کنند که در زیر اختناق و دیکتاتوری عنان گسیخته حاکم و در فقدان مطلق آزادی بیان در ایران تحت سلطه رژیم دیکتاتور موجود، هرگز امکان پخش آزادانه نوشته های "بازماندگان چریکهای فدائی خلق" وجود ندارد؛ و اتفاقاً یکی از وظایف همین وزارت دار و شکنجه جمهوری اسلامی ممانعت از دستیابی جوانان و مردم مبارز ایران به چنان آثاری است.

برای هر انسانی با اندک وجدان بیدار، واضح است که تصویری که قرار است وزارت آدم کش، کتیف و جنایتکار جمهوری اسلامی از سیمای چریکهای فدایی خلق ارائه دهد، چگونه تصویری است. در واقعیت نیز مطالعه این کتاب نشان می دهد که گروه تنظیم کننده آن تنها به تلاشی مذبوحانه برای خدشه دار کردن سیمای انسانی و انقلابی چریکهای فدائی خلق در دهه ۵۰ پرداخته و کوشیده اند با تخریب یک دوره درخشان از تاریخ مبارزاتی مردم ما به پایمال کردن ارزش های مبارزاتی ای پردازند که آگاه ترین، شجاع ترین و صادق ترین فرزندان کمونیست مردم ایران با مبارزات خونین خود برعلیه امپریالیسم و بر علیه یکی از سپاه ترین دیکتاتوری های خشن حاکم در ایران در نیمه اول دهه ۵۰ بوجود آورده اند. البته وابستگان به وزارت جاسوسی و شکنجه و جنایت جمهوری اسلامی همچون همپالگی های ساواکی خود هرگز قادر نبوده و نخواهند بود که ارزش ها و تأثیرات مبارزاتی چریکهای فدائی خلق که حتی از مرزهای ایران فراتر رفته و در میان خلقهای رنجدیده در سراسر منطقه خاورمیانه نفوذ نموده است را از بین ببرند و از تخطئه تاریخ پر افتخار خلقهای ما جز رسوائی بهره ای نخواهند برد. با توجه به این که پرداختن به همه مطالب مندرج در

این یک جنگ آشکار سیاسی - ایدئولوژیک و روانی است. اما برآستی این جنگ بر علیه کیست؟ ظاهراً طرف دوم این جنگ، چریکهای فدائی خلق در نیمه اول دهه ۵۰ می باشند. ولی آیا جمهوری اسلامی بر علیه انقلابیون جان باخته در ۲۰ سال پیش به چنین جنگی مبادرت ورزیده است؟ نه! واقعیت این است که این جنگ روانی و سیاسی - ایدئولوژیک را رژیم جمهوری اسلامی بر علیه زندگان کنونی سازمان داده است و البته نه صرفاً بر علیه کسانی که با افتخار از آرمان های چریکهای فدائی خلق دفاع می کنند بلکه بسیار گسترده تر، بر علیه مردم مبارز و روشنفکران انقلابی و متعهد ایران. این جنگ در درجه اول بر علیه نسل جوان ایران و کسانی سازمان یافته است که هم اکنون در مقابل جمهوری اسلامی ایستاده و به هر طریق ممکن بر علیه او مبارزه می کنند. نسل جوانی که برای رهائی از شرایط ظالمانه و نکت بار حاکم و برای نابودی رژیم جمهوری اسلامی در جستجوی راهی انقلابی اند؛ بویای پاسخی هستند تا در بایند که چگونه می توانند خود را متشکل کنند، چگونه می توانند به پیشاهنگان راستین توده های کارگر و زحمتکش و مردم رنجدیده ایران تبدیل شوند و مبارزه توده ای همه جانبه ای را در جامعه بر علیه این رژیم حافظ سیستم سرمایه داری وابسته در ایران سازمان دهند!

ها و اعمال وحشیانه ساواک در حق فرزندان مبارز مردم ایران به تحریر در آمده است. نویسنده و یا نویسندگان از همه خزعبلات و جعلیات ساواک به عنوان اسنادی معتبر یاد کرده و متن آن ها را حقیقت محض جلوه داده اند؛ در حالی که در مورد اسناد و مدارک مربوط به چریکهای فدائی خلق اگر در مواردی مجبور به برخورد شده اند، با مغلطه کاری آنها را غیر معتبر جلوه داده اند.

۲- کتاب بخشاً بر مبنای بازجوئی هایی که از مبارزین فدائی در زیر شکنجه به عمل آمده، تنظیم گشته است و در پیشگفتار پرسیده می شود: " آیا می توان به اسناد اطلاعاتی، خصوصاً به بازجوئی هایی که متهم در شرایط خاص آنها را نگاشته است اعتماد نمود؟" و خود پاسخ می دهد: " پاسخ ما به این پرسش مثبت است."

مسئلاً با توجه به ماهیت جنایتکارانه و سرکوبگرانه وزارت اطلاعات، اگر پاسخی غیر از این از طرف آنان به سنوال فوق داده می شد، عجیب بود. آخر تنها کسانی می توانند به سنوال فوق پاسخ مثبت دهند که بر نفس شکنجه و جنایاتی که بر فرزندان مردم در سیاهچال های دستگاه های امنیتی نظیر ساواک شاه و اوواک جمهوری اسلامی رفته و می رود صحنه می گذارند. نویسندگان مأمور آن وزارت شکنجه و اعدام نیز تنها به این دلیل به سنوال فوق الذکر خود جواب مثبت داده اند که به قول خود، دست یابی به "حقیقت" و کسب "اطلاعات دقیق و قابل اعتنا" را در پروسه یک "شرایط خاص" یعنی شرایط شکنجه و رعب و وحشت حاصل از آن، ممکن می دانند. اما برای هر انسان آزادخواه و دموکراسی طلب، نه فقط نفس اعتراف گرفتن از فردی در زیر شکنجه به عنوان عملی جنایتکارانه اساساً و بالکل محکوم و مطرود است، بلکه درست به خاطر آن که فرد زیر شکنجه یا دلیل عدم تحمل بیشتر شکنجه و خلاصی از آن و یا برای فریب

مزدان تنظیم کننده کتاب در اجرای وظیفه ای که به آنها محول شده سعی کرده اند با هر تقلبی یک صفحه بازجویی برای او دست و پا کنند. در ضمن این کار با چنان رسوائی ای صورت گرفته

شکنجه گر، در یک "شرایط خاص" آنها را ابراز داشته است، هرگز نمی توانند "اطلاعات دقیق و قابل اعتنا" محسوب شوند. همه می دانند که حتی در کشورهای غربی با سیستم های دموکراتیک نیم بندشان نیز هر سخنی از یک متهم که با اعمال فشار و زور (توجه کنید نه الزاماً شکنجه آنها از نوع شکنجه های قرون وسطائی ساواک) اخذ شده باشد در دادگاه از اعتبار ساقط بوده و قاضی دادگاه آن را باطل و مردود اعلام می کند. یعنی در دادگاه های این کشورها بطور رسمی ابدأ نمی توان از "بازجویی هائی که متهم در شرایط خاص آنها را نگاشته است" سخنی به میان آورد- چه رسد به اینکه به آنها "اعتماد نمود". بنابراین، تنها کسانی می توانند بر "بازجویی هائی که متهم در شرایط خاص آنها را نگاشته است"، "اعتماد" کنند که فرهنگ استبداد و دیکتاتوری در وجود آنها نهادینه شده است. اتفاقاً تنظیم کنندگان قلم به مزد کتاب یاد شده نیز درست به این خاطر است که بازجویی آزادخواهان در زیر شکنجه های وحشیانه ساواک رژیم شاه را به مثابه یک امر گویا "طبیعی"، پایه به اصطلاح تصویر سازی متقلبانه خود از چریکهای فدائی خلق قرار داده اند.

۳- نویسنده و یا نویسندگان کتاب مزبور حتی در استفاده از بازجویی ها برای تاریخ سازی و تصویر سازی های خود، روش های رذیلانه ای را بکار برده اند. تنها بریده هائی از بازجویی هائی را عرضه کرده اند که آنها را برای پیشبرد اهداف مغرضانه شان لازم دیده اند. مثلاً در جائی بازجویی روز اول یک مبارز که قصد فریب دشمن را داشته و در نتیجه مجبور بوده است خود را فردی غیرمطلع و حتی موافق رژیم نشان دهد، آورده شده است و در جای دیگر متن بازجویی مبارزی قید شده است که وی آنها را پس از گذشت مدتها از دستگیری و مقاومت سرسختانه و قهرمانانه اش در زیر شکنجه، هنگامی نوشته است که دیگر یک سری اطلاعات از طرق مختلف برای ساواک آشکار شده بود. این امر مشخصاً در رابطه با بازجویی یکی از بنیانگذاران سازمان چریکهای فدائی خلق یعنی رفیق کبیر مسعود احمد زاده صدق می کند. این رفیق در شرایطی که با مقاومت سرسختانه خود در مقابل شکنجه های شهربانی حتی تحسین خود مزدوران رژیم شاه را برانگیخته بود، تنها پس از انتقال به اوین و آگاهی از اطلاعات رو شده، به نوشتن مطالبی معین در همان چهار چوب به عنوان بازجویی اقدام کرده است. با توسل به چنین روش هائی، قلم به مزدان وزارت دار و شکنجه جمهوری اسلامی به تخطئه شخصیت مبارزین کمونیست پرداخته و تحریفات خود را به عنوان "اطلاعات دقیق و قابل اعتنا" و حقایقی مسلم و غیر قابل انکار به خورد خوانندگان داده اند.

۴- برای معتبر جلوه دادن این نوع مفتضحانه تاریخ نویسی که حقاً فقط از مأموران قلم به مزد جمهوری اسلامی ساخته بود، نوشته اند: "اگر ادعا شود اسنادی که در آرشیوهای سازمان های اطلاعاتی و امنیتی موجود است، می تواند مهمترین نقش را در باز آفرینی رویدادهای سیاسی ایفا کند، سخنی بی مورد و گرافه نیست". اما برعکس، اتفاقاً چنین سخنی کاملاً بی مورد و گرافه است. اولاً، آن به اصطلاح اسناد حتی اگر دستی هم در آنها برده نشده باشد، تنها می توانند زوایای محدودی از یک رویداد و حداکثر یک رویه از آن را ترسیم نمایند. تازه در کشورهائی نظیر ایران اگر مثلاً به گزارشات ارائه شده از طرف مأموران استبداد زده و چاپلوس رژیم های دیکتاتور توجه کنیم می بینیم که آنها هرگز عاری از ظاهرسازی های معمول و تقلب در گزارش نویسی ها نیستند. مثلاً در چنان گزارشاتی است که مأموران امنیتی در لباس شخصی، مردم جا زده می شوند، همانطور که چنین برخوردی در کتاب مزبور در رابطه با دستگیری برخی از انقلابیون سیاهکل صورت گرفته و واضح است که به این ترتیب کل حقیقت زیر پا گذاشته شده است.

در رابطه با آرشیو مشخص مورد استفاده تنظیم کنندگان کتاب دشمن نیز باید به نکات زیر توجه کرد:

الف: در این کتاب نوشته هائی به عنوان سند به خواننده قالب شده اند که آشکارا جعلی هستند. یک نمونه از آن به اصطلاح اسناد جعلی مربوط به رفیق بهروز دهقانی می باشد. قلم به

یکی از نکاتی که در این کتاب باید مورد توجه قرار گیرد، آنست که وزارت اطلاعات آشکارا از افرادی که در گذشته به صورتی در ارتباط با سازمان چریکهای فدائی خلق قرار داشته اند، دعوت می کند که دست به قلم برده و آن وزارت ردل و ضد خلقی را در تاریخ سازی ای که ارائه داده است، یاری رسانند. آشکارا نوشته اند: "امید است این اثر که قطعاً آخرین روایت، در این زمینه نخواهد بود؛ با توضیحات دیکرانی که خود در گوشه ای از این جریان نقش ایفا نموده اند؛ تکمیل گردد." این درخواست در جای جای این کتاب چه به صورت آشکار و چه با حیلہ گری تمام از طریق تحریک چنان عناصری با شیوه های مختلف از جمله تحقیر آنان صورت گرفته. علاوه بر این نویسندگان وزارت اطلاعات ضمن آشکار ساختن کینه زاید الوصف خود نسبت به رفیق حمید اشرف به اصطلاح دیالوگی را با عناصر سازشکار به پیش کشیده و با وقاحت تمام از آنها می خواهند که بر علیه آن رفیق موضع بگیرند. رفیق ارزنده حمید اشرف که علاوه بر همه فداکاری ها و زحمات بیدریغش در سازمان، جنگهای قهرمانانه اش با دشمنان مردم ایران و با ساواکی های جنایتکار، او را به یکی از قهرمانان برجسته و فراموش نشدنی توده های رنجیده ما تبدیل کرده است، حال در این کتاب همانطور که همواره دشمنان مردم با خشم و نفرت از انقلابیون یاد می کنند، فردی قائل و جانی معرفی شده است. وقاحت و بیشرمی گستاخانه نویسندگان وزارت اطلاعات در مورد رفیق کبیر حمید اشرف تا آنجاست که مذبحخانه از "همه کسانی که به نقد گذشته خود پرداخته اند" درخواست می کند که در زمینه فوق با او هم آواز شوند. می نویسند: "امروز وقت آن است که همه کسانی که به نقد گذشته خود پرداخته اند؛ و همچنان حمید اشرف را "رفیق کبیر" می نامند؛ موضع خود را در این باره روشن سازند."

است که حتی نتوانسته اند توجیهی برای ارائه آن بیان کنند و نشان دهند که این به اصطلاح سند چه جایگاهی در تاریخچه نویسی آنان دارد. واقعیت این است که رفیق کبیر بهروز دهقانی با مقاومت افسانه ای خود در زیر وحشیانه ترین شکنجه های گله ای از مأموران ساواک و شهربانی، نقشی بسیار عظیم در شکستن افسانه قدرقدرتی مأموران رژیم شاه در اخذ اطلاعات از آزادخواهان در زیر شکنجه ایفا نمود و توانست در آن آغاز سال ۵۰ که رفقای زیادی دستگیر شده بودند، تأثیری عمیق در ارتقای هر چه بیشتر روحیه انقلابی مبارزین اسیر در چنگال دشمن برجای نهد. پرتو آن مقاومت جانانه از آن زمان تا کنون و هنوز هم گرمی بخش وجود روشنفکران انقلابی و توده های مبارز ایران در مقابل با دشمنان خود می باشد. درست به این خاطر است که حال قلم به مزدان در تقابل و ضدیت با مردم مبارز ما و صرفاً برای خدشه دار کردن چهره یکی از اسطوره های مقاومت ایران، صفحه ای را ظاهراً با خط و امضای رفیق بهروز به عنوان بازجویی از او چاپ کرده اند. البته اگر واقعاً صفحه و یا حتی صفحات بازجویی هم از این رفیق در میان بود باز این امر هرگز نمی توانست ذره ای از ارزش مقاومت و مبارزه جانانه او در مقابل دشمنان مردم بکاهد، ولی واقعیت این است که مقایسه خط و امضای این به اصطلاح سند با خط و امضای واقعی رفیق بهروز کاملاً افشاگر جعلی بودن آن یک صفحه می باشد که به عنوان بازجویی به او نسبت داده اند. اتفاقاً با توجه به موقعیتی که رفیق بهروز دهقانی در عرصه فرهنگ و ادبیات کشور داشت، دستخط و امضای او به مناسبت هائی قبلاً در نشریات و کتابهای مختلف چاپ شده. خط و امضای رفیق بهروز را از جمله می توان در کتاب جمعه که در سال ۱۳۵۸ توسط شاملو و دکتر ساعدی منتشر می شد و همچنین در کتاب "ماهی سیاه کوچولوی دانا" منتشر شده در سال ۱۳۸۰ به کوشش سیروس طاهباز و در کتاب "برادرم صمد بهرنگی- روایت زندگی و مرگ او" از اسد بهرنگی چاپ شده در سال ۱۳۸۱ رویت نمود. همه اینها کاملاً رسوا گر سند سازی متقلبانه تنظیم کنندگان کتاب مزبور بوده و پرده از اصرار وقیحانه و رذالت بارشان برای دیگرگون جلوه دادن چهره انقلابیون محبوب مردم ایران بر می دارد. باید توجه داشت که تازه این تقلب در مورد فدائی کمونیستی بکار گرفته شده که خودشان به منظور خاصی شدت شکنجه های وارد شده به او را آشکار ساخته و "قساوت" ساواک را مورد تأکید قرار داده اند؛ که این خود در واقع به معنی آنست که آنها ناخواسته اذعان کرده اند که همپالگی هایشان در

ساواک و شهربانی قادر نبوده اند رفیق بهروز را به حرف در آورده و اطلاعاتش را از او بگیرند.

ب- در بعضی از بازجوئی‌ها کلمه و یا عبارتی، نقش مهمی در القای اهداف ضد خلقی کتاب ایفا می‌کند. بهیچ وجه نباید شک نمود که خود دست اندر کاران با "ظرافت" تمام آن‌ها را در متن بازجوئی گنجانده‌اند. چنین تقلبی کاملاً از همکاران لاجوردی‌ها، حاج داود رحمانی‌ها و سعید امامی‌ها ساخته است. بنابراین حتی اگر مطالب بازجوئی‌هایی در کلیت خود هم جعلی نباشند، در آن‌ها دست برده شده و نمی‌توان به آنها اعتماد نمود. با چنین شگردهائی و با مودی‌گری کامل، تنظیم‌کنندگان کتاب از صفات ناپسند و غیر مقبول هر چه سراغ داشته‌اند از زبان آن‌ها به اصطلاح بازجوئی‌ها به انقلابیون فدائی نسبت داده‌اند تا با دگرگونه جلوه دادن شخصیت آنان و لکه دار کردن چهره والای انسانی شان بتوانند به جنگ آنچه خود آن‌ها را "اسطوره‌سازی‌های دروغین" می‌نامند که گویا "بیماری رایجی نیز هست" بروند. اما چرا این جنگ "اسطوره زدائی" و چنین تلاش مذبوحانه برای شکستن شخصیت انسانی و انقلابی کمونیست‌های فدائی تا این حد برای مأمورین قلم به مزد تنظیم‌کننده کتاب از اهمیت برخوردار است؟ جواب روشن است: رویگردان کردن جوانان از سمبل‌های مبارزاتی خویش جهت محروم کردن آنان از درس‌گیری از تجربیات مبارزات واقعاً انقلابی آنان؛ و بالاتر از آن پراکندن تخم یأس و ناامیدی از مبارزه و پوچ و بی‌ثمر جلوه دادن هر نوع مبارزه‌ای در ذهن جوانان مبارز که گویا راه به جایی نخواهد برد. این، موضوعی است که هدف اصلی کتاب بر محور آن دور می‌زند.

۵- کتاب بخش بزرگی از تبلیغات زهر آگینش بر علیه چریک‌های فدائی خلق را بر پایه دو نامه صد در صد جعلی قرار داده است که در آنها از تصفیه‌های خونین و وابستگی چریک‌های فدائی خلق به بیگانگان سخن رفته است. این دو نامه قلابی همان‌هایی هستند که رژیم شاه در سال ۱۳۵۵ ادعا نمود که آنها را در حمله به پایگاه‌های چریک‌های فدائی در تاریخ‌های ۲۶ و ۲۸ اردیبهشت همان سال بدست آورده است. متن آن نامه‌ها نیز در روزنامه‌های کیهان، اطلاعات و رستاخیز در تاریخ‌های ۲۹ اردیبهشت و اول خرداد ۱۳۵۵ یا بنا به تقویم شاهنشاهی، ۲۵۲۵ به همراه کلیشه آنان چاپ شد. هدف ساواک از این کار در آن زمان همان چیزی بود که امروز وزارت اطلاعاتی‌های جمهوری اسلامی تعقیب می‌کنند، یعنی مغشوش کردن ذهن مردم نسبت به پیشاهنگان مبارز خود و از این طریق دلسرد کردن آنان از مبارزه بر علیه رژیم جهت تغییر شرایط ظالمانه حاکم. بر این اساس ساواک حتی در همان سال، روزنامه‌های یاد شده را در اختیار زندانیان سیاسی قرار داد. ولی ناشیگری ساواکی‌ها در نوشتن آن نامه‌ها که نتوانسته بودند کلمات و ادبیاتی در آن‌ها بکار ببرند که با ادبیات شناخته شده چریک‌های فدائی خلق یکسان و هم‌شکل در آید، هیچ شکی در جعلی و قلابی بودن آنها برای زندانیان سیاسی و هر فرد آگاه مأنوس و آشنا با ادبیات چریک‌های فدائی خلق باقی نگذاشت. از آن گذشته در آن زمان همگان از لحن و چگونگی تبلیغات رژیم بر علیه انقلابیون مسلح شناخت کافی داشتند، از این لحاظ نیز وجود همان لحن و نوع تبلیغات بکار رفته در آن نامه‌ها، تنها باعث تمسخر ساواکی‌ها از طرف مردم و روشنفکران مبارز شد. توده‌های مردم با ریشخند، به آن تلاش مذبوحانه مأموران رژیم شاه پاسخ دادند و همانطور که دیدیم همچنان با قاطعیت راه خود یعنی راه مبارزه با رژیم دیکتاتور و جنایتکار شاه را دنبال نمودند.

نوشته‌ها مدعی‌اند که آنها را مقامات امنیتی آلمان در اختیار ساواک قرار داده بود. این را هم باید اضافه کرد که سازمان چریک‌های فدائی خلق در همان زمان در اعلامیه‌ای که در دوم خرداد ماه ۱۳۵۵ منتشر کرد، واقعی بودن آن نامه‌ها را تکذیب و بر جعلی بودن آن‌ها تأکید ورزید. (این اعلامیه در هفتمین شماره نشریه نبرد خلق به عنوان ارگان رسمی سازمان چریک‌های فدائی خلق که درست در بحبوحه ضربه‌های گسترده ساواک به سازمان و در شرایط بسیار دشوار منتشر شد، درج گردیده و هم‌اکنون موجود است). این موضوع را از همان اعلامیه در اینجا نقل می‌کنیم. "...کارشناسان سازمان امنیت برای سرپوش گذاشتن بر شکست برنامه عریض و طویل رژیم و همچنین به منظور تحریف حقایق، چند نامه جعلی را در جراید عصر تهران بنام اسناد سازمان ما بچاپ رسانده‌اند و باصطلاح پرده از اسرار ما برداشته‌اند. اینها که تا پارسال ما را به عراق وابسته می‌کردند، امسال که روابطشان با عراق خوب شده ما را وابسته به جای دیگر معرفی می‌کنند و می‌کوشند با جعل سند و دروغ بافی افکار عمومی را فریب دهند. البته آنهایی که تا حدی به کار سیاسی و رموز روابط تشکیلاتی آگاهند، جعلی بودن این نامه‌ها را در نگاه اول متوجه می‌شوند. ولی برای روشن تر شدن بیشتر موضوع ما فقط به یک خطای کوچک! کارشناسان سازمان امنیت که مشت آنها را باز کرده و رسوایشان ساخته است، اشاره می‌کنیم. کارشناسان امنیتی و تبلیغاتی دولت فاسد شاه، در جعل این نامه‌ها بیشترین تلاش خود را بکار برده‌اند تا آنها را هرچه واقعی‌تر! تنظیم کنند تا مورد قبول مردم واقع شود. ولی آنها که با ادبیات و فرهنگ ما کمونیست‌ها بیگانه‌اند، در این کار خود موفق نبوده‌اند. چرا که در یک جای نام عبارت "دوست شهید نوروزی" را بکار برده‌اند. کسانی که با فرهنگ ما کمونیست‌های ایران آشنائی دارند بخوبی می‌دانند که ما یاران خود را همیشه و بطور مطلق با واژه "رفیق" خطاب می‌کنیم و هرگز رفقایمان را با واژه "دوست" مورد خطاب قرار نمی‌دهیم. ولی مأموران تبلیغاتی و تنظیم‌کنندگان نامه جعلی که فرق میان این دو را نمی‌دانند دچار اشتباهی کوچک! شده و خود را رسوا ساخته‌اند.....".

۶- در این کتاب در حالی که با دست و دل بازی هر جعلیاتی از ساواک دستاویز حمله به چریک‌های فدائی خلق قرار گرفته و از این لحاظ ظاهراً "اسناد" زیادی از بازجوئی‌ها منتشر شده‌اند ولی تنظیم‌کنندگان کتاب کاملاً مواظب بوده‌اند حتی یک اطلاع جدید ("اطلاعات دقیق و قابل اعتنا" پیشکش!!) که در خدمت بازسازی این یا آن رویداد تاریخی باشد، در اختیار خواننده قرار ندهند. در موارد زیادی آنها صرفاً به ذکر اطلاعاتی پرداخته‌اند که خیلی پیشتر از انتشار این کتاب، در جنبش مطرح شده‌اند- که اتفاقاً بعضی از آنها نادقیق و یا حتی نادرست می‌باشند و با این حال عیناً از طرف آنها تکرار شده‌اند.

۷- خط فکری حاکم بر این کتاب همان خط فکری متعفن است که از آغاز فعالیت چریک‌های فدائی خلق به دشمنی با آن برخاست. بر مبنای این خط، کتاب در نفی مبارزات درخشان چریک‌های فدائی خلق در دهه ۵۰ کار را به جایی می‌رساند که شرکت توده وسیع طرفدار چریک‌های فدائی خلق در جریان قیام ۲۱ و ۲۲ بهمن و شعار آنان "ایران را سراسر سیاهکل می‌کنیم" که حتی در فیلم‌های گرفته شده از آن دوره نیز موجود است را برای گمراه کردن نسل جوانی که آن روزها را به چشم خود ندیده و به اسناد واقعی نیز دسترسی ندارد، تجمع تعدادی در حیاط دانشگاه و سردادن آن شعار جا می‌زند.

۸- یکی از نکاتی که در این کتاب باید مورد توجه قرار گیرد، آنست که وزارت اطلاعات آشکارا از افرادی که در گذشته به صورتی در ارتباط با سازمان چریک‌های فدائی خلق قرار داشته‌اند، دعوت می‌کند که دست به قلم برده و آن وزارت رذل و ضد خلقی را در تاریخ سازی‌ای که ارائه داده است، یاری رسانند. آشکارا نوشته‌اند: "امید است این اثر که قطعاً آخرین روایت، در این زمینه نخواهد بود؛ با توضیحات دیگرانی که خود در گوشه‌ای از این جریان نقش ایفا نموده‌اند؛ تکمیل گردد." این درخواست در جای

اکنون در کتاب مذکور همان نامه‌های قلابی و جعلی به عنوان "اسناد" موجود در آرشیو ساواک به چاپ رسیده و همانطور که گفته شد، پایه یکی از تهاجمات سربازان گمنام امام زمان بر علیه چریک‌های فدائی خلق قرار گرفته است. این تفاوت هم وجود دارد که وزارت اطلاعات اکنون ادعای ساواک در سال ۱۳۵۵ را که گویا آن نامه‌ها را طی درگیری مسلحانه با چریک‌ها از پایگاه‌های آنان بدست آورده بود را کنار گذاشته و با معتبر و واقعی جلوه دادن آن

اصل مسأله پاسخ دهی به چگونگی متشکل شدن و ایجاد یک تشکیلات انقلابی است که قادر به پاسخگویی به معضلات کنونی جامعه ایران باشد. بنابراین، برای آنان تجربه گیری از مبارزات گذشته به امری شدیداً لازم و ضروری تبدیل شده است. این جوانان به تاریخ گذشته رجوع می کنند چرا که گذشته را چراغ راه آینده می دانند. درست در چنین شرایطی است که قلم به مزدان جمهوری اسلامی به یاد تاریخ نویسی و تصویر سازی از چریکهای فدائی خلق افتاده اند. درست در مقابله با این نسل جوان مبارز ماست که آنها می کوشند با ارائه تاریخی واژگونه و تحریف و تخریب شده از یک دوره مبارزاتی سرشار از تجربیاتی غنی برای نسل کنونی، سنگ راه شده و با مشوب کردن اذهان، آنها را از دست یابی به تجارب مبارزاتی واقعی محروم سازند. با این حال باید توجه داشت که هدف از تاریخ سازی و تصویر سازی از چریکهای فدائی خلق و مبارزات شجاعانه و قاطعانه آنان در نیمه اول دهه ۵۰ از طرف "سربازان گمنام امام زمان" به همین جا ختم نمی شود. آنها با القای این امر که آن مبارزات گویا جز خونریزی و کشت و کشتار نتیجه ای نداشته است، اغراض شوم دراز مدتی را تعقیب می کنند که همانا مایوس و نا امید کردن جوانان از هر گونه مبارزه سیاسی و کار تشکیلاتی لازمه یک مبارزه جدی سیاسی می باشد. هدف دقیقاً آن است که نسل جوان مبارز اساساً از امکان تغییر در وضع موجود نا امید شده و از فکر مبارزه سیاسی بدر آید. رژیم جمهوری اسلامی امروز بیش از هر وقت دیگر برای خاموش کردن مبارزه نه فقط در میان جوانان بلکه در رابطه با کل جامعه نیرو بسیج کرده است. همه کوششهای این است که به مردم القا کنند که چاره ای ندارند جز آن که شرایط کنونی با همه فقر و بدبختی و ظلم و ستم حاکم بر آن را بپذیرند و در مقابل جمهوری اسلامی، تمکین و تسلیم پیشه کنند. این، آن هدف اصلی است که وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی از انتشار کتاب مذکور دنبال می کند.

۱۰- شکی نیست که مبارزه برای خنثی کردن فعالیت های تبهکارانه رژیم و همچنین مقابله با هجوم ایدئولوژیکی اخیر او، وظایف بزرگی را بر دوش همه کسانی قرار می دهد که از ظلم و بیداد و دیکتاتوری بیزار و متنفرند. در آخرین کلام این نوشته لازم است پرسیده شود که آیا بدون تشدید و گسترش هر چه بیشتر مبارزه بر علیه رژیم دار و شکنجه جمهوری اسلامی و افشای اغراض شوم اخیر این رژیم، امکان دیگری برای جلوگیری از پیشروی این دشمن وحشی و خونخوار وجود دارد؟ مفهوم موفقیت جمهوری اسلامی در به ثمر رساندن فعالیت ها و مقاصد ضد خلقی اش چیزی جز مستولی کردن شرایط رکود و خمود بر فضای مبارزاتی جامعه و به تسلیم و تمکین واداشتن مخالفین خود نیست که در پی خود زمستانی سرد و سخت و طاقت فرسائی را بر مردم ما تحمیل خواهد نمود. با آگاهی به چنین واقعیتی، وظیفه همه نیروهای مبارز است که به هر شکلی که می توانند با یاری رساندن به تشدید و گسترش مبارزه بر علیه این رژیم دیکتاتور و جنایتکار در مقابل آن ایستاده و جمهوری اسلامی را در رسیدن به اهداف پلید و شوم خود ناکام سازند. این وظیفه همه ماست، وظیفه همه کسانی که قلبشان برای آزادی و سوسیالیسم می طپد و از چنان تعهد و وظیفه شناسی در مقابل مردم خود بر خور دارند که در شرایط هجوم دشمن نه تنها پا به عقب نگذاشته و جوانان و نیروهای مبارز ایران را در کام اژدهای جمهوری اسلامی تنها نمی گذارند، بلکه می کوشند با ایمان به این امر که در نبرد بین نیروهای ارتجاعی و انقلابی، پیروزی در نهایت از آن انقلابیون و توده های مبارز و پیشبرندگان تاریخ خواهد بود، با انرژی هر چه بیشتری به فعالیت های مبارزاتی پرداخته و نقش مثبت خود را در این صحنه سترگ پیکار ایفا کنند.

با ایمان به پیروزی راهمان

چریکهای فدائی خلق ایران ۳۰ مهر ۱۳۸۷ - ۲۱ اکتبر ۲۰۰۸

جای این کتاب چه به صورت آشکار و چه با حیل گری تمام از طریق تحریک چنان عناصری با شیوه های مختلف از جمله تحقیر آنان صورت گرفته. علاوه بر این نویسندگان وزارت اطلاعات ضمن آشکار ساختن کینه زاید الوصف خود نسبت به رفیق حمید اشرف به اصطلاح دیالوگی را با عناصر سازشکار به پیش کشیده و با وقاحت تمام از آنها می خواهند که بر علیه آن رفیق موضع بگیرند. رفیق ارزنده حمید اشرف که علاوه بر همه فداکاری ها و زحمات بیدریغش در سازمان، جنگهای قهرمانانه اش با دشمنان مردم ایران و با ساواکی های جنایتکار، او را به یکی از قهرمانان برجسته و فراموش نشدنی توده های رنج دیده ما تبدیل کرده است، حال در این کتاب همانطور که همواره دشمنان مردم با خشم و نفرت از انقلابیون یاد می کنند، فردی قاتل و جانی معرفی شده است. وقاحت و بیشرمی گستاخانه نویسندگان وزارت اطلاعات در مورد رفیق کبیر حمید اشرف تا آنجاست که مذبوحانه از "همه کسانی که به نقد گذشته خود پرداخته اند" درخواست می کند که در زمینه فوق با او هم آواز شوند. می نویسند: "امروز وقت آن است که همه کسانی که به نقد گذشته خود پرداخته اند؛ و همچنان حمید اشرف را "رفیق کبیر" می نامند؛ موضع خود را در این باره روشن سازند." لازم است روی این موضوع تأمل کرد که آیا این دعوت و درخواست های سربازان گمنام امام زمان بی پاسخ خواهند ماند؟ مسلم است که هیچ فردی که دارای کمترین شرافت و وجدان انسانی است، هرگز حاضر نمی شود در بساطی که رژیم جمهوری اسلامی با هدف آشکار ضدیت با توده های مردم ایران و تحریف تاریخ آنان گسترده است، شرکت نموده و خود را آلوده مقاصد مغرضانه ضد خلقی آنان بنماید. اما آیا کسانی خواهند بود که به دعوت و درخواست وزارت اطلاعات لبیک گفته و خود را بازبچه مقاصد ضد خلقی رژیم قرار دهند؟ این را آینده بیشتر نشان خواهد داد ولی مسلماً خوش رقصی برای همپالگی های لاجوردی ها و سعید امامی ها برای چنان افراد و نیروهائی، حاصلی جز رسوائی هر چه بیشتر بیار نخواهد آورد.

۹- هرچند آنچه در بالا نوشته شد، همه نکاتی نیست که در این کتاب بر علیه مبارزین محبوب توده های مردم ایران و به جهت سیاه نمودن دوره ای از تاریخ درخشان مردم ما عنوان شده، اما همین مختصر نیز نشان می دهد که رژیم جمهوری اسلامی چه حمله گسترده تبهکارانه ای را آغاز نموده و چه تدارکی برای هر چه شدیدتر کردن آن فراهم می بیند. این یک جنگ آشکار سیاسی - ایدئولوژیک و روانی است. اما برآستی این جنگ بر علیه کیست؟ ظاهراً طرف دوم این جنگ، چریکهای فدائی خلق در نیمه اول دهه ۵۰ می باشند. ولی آیا جمهوری اسلامی بر علیه انقلابیون جان باخته در ۳۰ سال پیش به چنین جنگی مبادرت ورزیده است؟ نه! واقعیت این است که این جنگ روانی و سیاسی - ایدئولوژیک را رژیم جمهوری اسلامی بر علیه زندگان کنونی سازمان داده است و البته نه صرفاً بر علیه کسانی که با افتخار از آرمان های چریکهای فدائی خلق دفاع می کنند بلکه بسیار گسترده تر، بر علیه مردم مبارز و روشنفکران انقلابی و متعهد ایران. این جنگ در درجه اول بر علیه نسل جوان ایران و کسانی سازمان یافته است که هم اکنون در مقابل جمهوری اسلامی ایستاده و به هر طریق ممکن بر علیه او مبارزه می کنند. نسل جوانی که برای رهائی از شرایط ظالمانه و نکبت بار حاکم و برای نابودی رژیم جمهوری اسلامی در جستجوی راهی انقلابی اند؛ پویای پاسخی هستند تا در یابند که چگونه می توانند خود را متشکل کنند، چگونه می توانند به پیشاهنگان راستین توده های کارگر و زحمتکش و مردم رنج دیده ایران تبدیل شوند و مبارزه توده ای همه جانبه ای را در جامعه بر علیه این رژیم حافظ سیستم سرمایه داری وابسته در ایران سازمان دهند!

بحث این نیست که این جوانان خواهان الگو برداری از مبارزات دهه ۵۰ می باشند. بحث این نیست که آنها حتماً می خواهند درست همانند چریکهای فدائی خلق در نیمه اول دهه ۵۰ عمل کنند، نه.

زنده باد مبارزه مسلحانه که تنها راه رسیدن به آزادی است!

جعل مضاعف تاریخ

(در باره کتاب اخیر دشمن)

حرکت ملی فدایی خلق

از نخستین کنش‌ها تا تابستان ۱۳۵۷

مطهر قلی

محمد تقوی

شکسته شدن ماشین دولتی و در حفظ و ادامه نظام سرمایه داری وابسته ، بدون اتلاف وقت به باز سازی و احیای ادارات ، سازمان ها و وزارت خانه های سابق در شکل جدید یعنی اسلامی پرداختند.

یکی از این ادارات ، سازمان منفور اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) رژیم پهلوی بود که به کمک افرادی همچون حسین فردوست ها و سعید حجاریان ها نو سازی شد. در اوائل دوران بعث از

قیام ، ساواکی هائی که مدت ها بود حقوقی دریافت نکرده بودند ، دست به تظاهرات زده و آمادگی خود را برای کار کردن و خدمت در نظام جمهوری اسلامی اعلام داشتند. سرکرده گان جمهوری اسلامی هم خیلی زود دریافتند که با استخدام ساواکی های با تجربه می توانند در پیشبرد اهداف ضد انقلابی خود از تجارب سرشار آن ها بهره مند شوند. این امر باعث شد که جمهوری اسلامی در مقابل به رشد شور و شوق انقلابی در شهر های کوچک و بزرگ و در مصاف با گسترش مبارزات خونین خلق های تحت ستم در ترکمن صحرا ، آذربایجان ، کردستان و خوزستان ، در ادامه روند تکاملی این ارگان سرکوب ، سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) را از حد یک "سازمان" خارج کرده و در حد یک دستگاه عریض و طویل تحت نام "وزارتخانه" سازمان دهد. به این ترتیب ، وزارت اطلاعات و امنیت کشور (واواک) با مدیریت آخوند های ریز و درشتی همچون محمد محمدی ری شهری ، علی فلاحیان ، قربانعلی دری نجف آبادی ، علی یونسی و غلامحسین محسنی اژه ای ، مخوف تر از ساواک دوران شاه شکل گرفت. در دهه ۶۰ هم تعدادی از اعضاء سابق حزب خائن توده و اکثریتی های وا داده و "ندامت کار" در خدمت اهداف وزارت اطلاعات به استخدام واواک در آمدند تا مبارزه با افکار "چپ" به کمک این نوع افراد آسان تر عملی گردد.

در واقع جمهوری اسلامی ، این حکومت تزویر و ریا ، دروغ و دورویی ، رژیم دسیسه و توطئه همواره کوشش می کند تا برای بقای نا حق خود و ادامه سلطه کثیفش از یک طرف با شکنجه و زندان ، با شلاق زدن جوانان در ملاء عام ، با نمایش اعدام های خیابانی و با اعمال اختناق و سرکوب مردم ، در جامعه ایجاد رعب و وحشت کند و از طرف دیگر روحیه

مبارزاتی جوانانی که بعد از قیام ۱۳۵۷ به دنیا آمده اند ، جوانانی که علیرغم همه زهر چشم گرفتن های رژیم ، شور و شوق مبارزاتی شان و تشنگی سیاسی آن ها برای شناختن انقلابیونی که در دهه ۵۰ با مبارزات مسلحانه خود علیه دشمن ، حماسه های درخشانی آفریدند، هرگز فروکش ننموده است و در به در به دنبال یافتن شیوه های مبارزاتی غیر علنی هستند که قادر به مقابله با فهر ضد انقلابی عریان جمهوری اسلامی باشد ، را خنثی کرده باشد. به همین دلیل هم رژیم به کمک مزدوران پست فطرت وزارت اطلاعات برای بی اعتبار کردن انقلابیون دهه ۵۰ که با توسل به فهر انقلابی به مقابله با فهر ضد انقلابی رژیم شاه برخاستند ، کتاب "چریک های فدائی خلق" را منتشر می سازد.

به محض خواندن مقدمه کتاب ذکر شده که این چنین آغاز می شود: "اگر بتوان چند عملیات نظامی و با درگیری های مسلحانه ای که بین مامورین ساواک و کمیته مشترک ضد خرابکاری با اعضاء سازمان های مسلح و مخفی را که در خلال سال های ۱۳۵۷-۱۳۲۹ روی داد "جنبش مسلحانه" نامید... ، خواننده به کینه شدید و ضدیت نویسندگان کتاب مذکور با مبارزه مسلحانه ای که چریک های فدائی خلق در سال ۱۳۲۹ با حمله به پاسگاه سپاهکل آغاز کردند ، پی می برد. مبارزه فهر آمیزی که منتج از تحلیل مشخص از شرایط مشخص جامعه بود و رفقا مسعود احمدزاده در کتاب "مبارزه مسلحانه - هم استراتژی ، هم تاکتیک" و امیر پرویز پویان در کتاب "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء" آن را بیان کرده اند. در دو کتاب فوق الذکر ، آن ها استدلال می کنند با در نظر گرفتن بی اعتمادی عمیق توده های مردم نسبت به رهبران فرصت طلب حزب خائن توده و عناصر سازش کار جبهه ملی ، و عدم ایمان آن ها به اشکال مبارزاتی مختوم به شکست گذشته و با توجه به وجود دو مطلق در ذهن توده ها (قدرت مطلق پنداشتن رژیم و ضعف مطلق متصور بودن برای خود) و با توجه به آن که رژیم شاه تحمل کوچک ترین حرکت اعتراضی کارگران و توده های مردم را ندارد ، تنها راه برای نیروی پیشرو جهت کسب اعتماد توده ها ، سازماندهی و تشکیل آن ها و جاری نمودن انرژی مبارزاتی کارگران و توده های مردم بر علیه دشمن ، به جای تعرض نکنیم تا باقی بمانیم ، همانا شروع مبارزه مسلحانه و اعمال فهر انقلابی بر علیه فهر ضد انقلابی دشمن است.

اما عداوت نظری ای که در سرتاسر کتاب وزارت اطلاعات علیه چریک های فدائی خلق آن زمان به چشم می خورد بی شک از مرز "خرابکار" و "عوامل وابسته به کشور های خارج" نامیدن بهترین زنان و مردان انقلابی که توسط ساواک در جراید و رادیو و تلویزیون آن دوران تکرار می شد ، می گذرد. تهی جلوه دادن ارزش های والای چریک ها ، بی اعتبار کردن اعتقادات انقلابی آن ها با اختراع عباراتی از قبیل "چریکیسم" و "گانگستریسم" از کوشش های عبث "موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی" در این کتاب است. اگر در

در اردیبهشت ماه امسال ، در بیست و یکمین دوره نمایشگاه بین المللی کتاب در تهران ، کتاب فطوری تحت عنوان "چریک های فدائی خلق - از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷ - جلد اول" که نگارش آن به شخصی با نام مستعار "محمود نادری" نسبت داده شده است ، از طرف "موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی" به معرض فروش گذاشته شد. این نکته که "موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی" ارگانی مستقیما وابسته به وزارت اطلاعات و امنیت کشور (واواک) می باشد ، بر کسی پوشیده نیست و معمولا این جور کتاب ها توسط "گروهی از پژوهشگران" یا در واقع جمعی از همان ایده نولوگ های سیاسی وزارت اطلاعات برای انتشار بیرونی آماده میشوند ، ولی این بار وزارت اطلاعات تصمیم گرفته است که کتاب مذکور را به نام فردی به نام "محمود نادری" منتشر نماید.

اما این که چرا بعد از گذشت ۲۸ سال از آغاز مبارزه مسلحانه توسط چریکهای فدائی خلق ، رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی ، امروزه به بررسی و چگونگی پیدایش "سازمان چریک های فدائی خلق ایران" نیاز پیدا کرده است ، خود قابل تامل میباشد!

بیش از سی سال از زمانی که در پی مذاکرات محرمانه بین امپریالیست ها و دارو دسته خمینی ، این دارو دسته مزدور به قدرت رسیدند ، میگذرد. به دنبال سقوط رژیم منفور پهلوی در سال ۱۳۵۷ ، در تمام ادارات دولتی ، قاب عکس های شاه مزدور یک شبه پائین آورده شدند و عکس های خمینی جلاد بالا رفتند. در واقع ، دارو دسته خمینی برای ممانعت از سقوط ارتش و جلوگیری از درهم

های فدائی خلق و قلب واقعیت ها و معکوس نشان دادن حقیقت ها ست ، تا بدین وسیله جوانان را از مبارزه دلسرد و ناامید سازد. اما به باور ماتریالیسم دیالکتیک ، پدیده ها در جریان تکامل خود اضداد خود را شکل می دهند. شکفت انگیز نخواهد بود که تاثیر جعل مضاعف تاریخ در کتاب "چریک های فدائی خلق" نه دلسرد و ناامید ساختن جوانان از مبارزه ، بلکه باعث تشویق آن ها به کنکاش واقعیت ها شود.

انگلس در تعریف فلسفه هگل می گوید که هر واقعیتی ، حقایق ندارد ولی هر حقیقتی دیر یا زود واقعیت پیدا میکند. سوسیالیسم یک حقیقت است که دیر یا زود با نابودی سرمایه داری که واقعیت دارد ولی چون بر پایه استثمار انسان از انسان استوار شده است حقایق ندارد ، جایگزین آن خواهد شد. رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی هم یک واقعیت است ، واقعیت تلخی که حقایق ندارد و دیر یا زود سرنگون خواهد شد. امری که تنها و تنها در بستر یک مبارزه مسلحانه توده ای و طولانی مدت با رهبری طبقه کارگر و شرکت دیگر زحمتکشان و سایر افشار جامعه همچون دانشجویان ، نویسندگان روشنفکر ، معلمان ، پرستاران ، ... امکان پذیر خواهد شد. در طول مسیر این مبارزه مسلحانه توده ای و طولانی مدت است که رهبران واقعی انقلاب ، یعنی آگاه ترین فرزندان ستمدیدگان از بطن خود مبارزه صیقل خورده ، به بالا کشیده می شوند. همان ها هستند که حقایق به جلو بردن انقلاب را هم خواهند داشت. آنان تجارب گذشته را چراغ راه آینده خواهند کرد.

محسن نوربخش - ۲۸ اکتبر ۲۰۰۸

و انهدام تشکیلات آن ها بود. در نتیجه هر گزارشی که با تکیه بر چنین شکنجه هائی تهیه شده باشد ، چه نوشته خود ساواک باشد و یا با جعل آن از طرف واواک به ساواک منسوب شده باشد ، اساسا فاقد هرگونه سندیت تاریخی است و پشتیبانی ارزش ندارد و صرفا تلاشی مذبوحانه در جهت خراب کردن شخصیت آن انقلابیون و بی اعتبار کردن آن ها در اذهان عمومی می باشد. در این راستا تنها همپالکی های "محمود نادری" ممکن است به آن به اصطلاح اسناد به جا مانده از ساواک و یا "تازه تولید شده" توسط واواک استناد کنند و گر نه هیچ انسان روشنی بر اسنادی که از چاپخانه های ادارات اطلاعاتی و جاسوسی هر کشوری بیرون آمده باشد ، وقتی نمی نهد.

حالا بعد از گذشت تقریبا سی سال از عمر رژیم جمهوری اسلامی ، در این جنگ روانی ای که همواره بخشی از مبارزه ضد انقلابی طبقات حاکم بر علیه طبقات ستمدیده جامعه می باشد ، ایده نولوگ های رژیم با جعل مضاعف تاریخ در کتاب "چریک های فدائی خلق" آن را در زمانی منتشر می کنند که مبارزات آزادیخواهانه مردم ما از هر طرف پایه های رژیم را مورد حمله قرار داده است. علیرغم تمامی سرکوب ها ، شکنجه ها ، بازجویی ها و فشار هائی که بر دانشجویان و کارگران و زنان مبارز اعمال می شود ، آن ها با گذشت زمان و با به پایان رسیدن "افسانه اصلاحات" و با بر ملا شدن دست همه کسانی که همواره تلاش کرده اند که با بزک کردن چهره این رژیم ضد انسانی ، تداوم آن را ضمانت کنند ، امروزه به ضرورت مبارزه ای ریشه ای برای بیرون رفتن از شرایط کنونی رسیده اند. هدف اصلی این کتاب ، تخطئه تئوری مبارزه مسلحانه ، "خبثت" نشان دادن چریک

دهه ۵۰ ، ساواک به دنبال نابود کردن جسم چریک ها و مبارزات آنان بود ، واواک در دهه ۸۰ به دنبال لوٹ کردن نام و راه و

انگلس در تعریف فلسفه هگل می گوید که هر واقعیتی ، حقایق ندارد ولی هر حقیقتی دیر یا زود واقعیت پیدا میکند. سوسیالیسم یک حقیقت است که دیر یا زود با نابودی سرمایه داری که واقعیت دارد ولی چون بر پایه استثمار انسان از انسان استوار شده است حقایق ندارد ، جایگزین آن خواهد شد. رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی هم یک واقعیت است ، واقعیت تلخی که حقایق ندارد و دیر یا زود سرنگون خواهد شد. امری که تنها و تنها در بستر یک مبارزه مسلحانه توده ای و طولانی مدت با رهبری طبقه کارگر و شرکت دیگر زحمتکشان و سایر افشار جامعه همچون دانشجویان ، نویسندگان روشنفکر ، معلمان ، پرستاران ، ... امکان پذیر خواهد شد. در طول مسیر این مبارزه مسلحانه توده ای و طولانی مدت است که رهبران واقعی انقلاب ، یعنی آگاه ترین فرزندان ستمدیدگان از بطن خود مبارزه صیقل خورده ، به بالا کشیده می شوند. همان ها هستند که حقایق به جلو بردن انقلاب را هم خواهند داشت. آنان تجارب گذشته را چراغ راه آینده خواهند کرد.

خاطره آن هاست.

در دهه ۵۰ ، اگر ماموران ساواک برای دستیابی به اطلاعات و کشف روابط تشکیلاتی مبارزان و انقلابیون جنبش مسلحانه به طور عام و چریک های فدائی خلق به طور خاص ، با اعمال شکنجه های قرون وسطائی ، آن ها را تا سر حد مرگ شکنجه میدادند تا نام افراد و محل مخفی گاه های آن ها را بدست آورند ، این برای ضربه زدن و نابودی آن انقلابیون

سلامتی مردم، قربانی... از صفحه ۱۹

در دادگاه علیه کارگران، این اقدام مبارزاتی کارگران ۱۸۸ میلیون دلار ضرر برای صاحبان کارخانه ها به بار آورد. کارگران بنادر و شرکتهای پخش گوشت نیز از ۲۶ ژوئن تا ۵ جولای از حمل گوشت وارداتی امریکا به سردخانه ها خودداری کردند.

سرانجام در روز ۲۹ جولای ۲۰۰۸ علیرغم اعتراضات و تظاهرات وسیع دانش آموزان و دانشجویان و زنان و کارگران، اولین محموله های گوشت گاو امریکایی به کره جنوبی فرستاده شد. در آن روز پرستارها و تکنیسینها و کارگران ۱۰۲ بیمارستان با اعلام خواسته هایی از قبیل ممنوع کردن استفاده از گوشت وارداتی امریکا در غذاهای بیمارستانها، افزایش حقوق و استخدام دائمی پرستارها و عدم خصوصی کردن خدمات درمانی دست به اعتصاب زدند. معلمها و دانش آموزان مدارس نیز به اعتصاب یک روزه دست زدند و از استفاده از گوشت وارداتی امریکا در رستورانهای مدارس جلوگیری کردند.

مسلماً مبارزات گسترده اخیر مردم کره جنوبی برای بدست آوردن ابتدایی ترین حقوق دموکراتیک خود دارای درسها و تجربیات مبارزاتی فراوانی برای آنها خواهد بود. توده ها در جریان اینگونه مبارزات است که هرچه بیشتر آگاهتر شده و یاد می گیرند که چگونه برای رسیدن به خواسته های خود مبارزاتشان را گسترش دهند.

یکی از کارهای جالبی که در حاشیه اعتراضات توده ای کره جنوبی انجام شد، نظرخواهی ها و تحقیقاتی بود که در زمینه دلایل شرکت نوجوانان در فعالیتهای سیاسی انجام شد. این تحقیقات نشان دادند که ۷۱ درصد از نوجوانان با آگاهی و خواست شخصی و به دلیل اهمیتی که خود به مسائل سیاسی می دهند به تظاهرات پیوستند. ۱۸ درصد از آنها تحت تاثیر دوستانشان و ۶ درصد با تشویق والدینشان به تظاهرات رفته بودند. این آمار نشان می دهد که درصد بالایی از نسل جوان در سراسر دنیا از نظر سیاسی آگاهتر و فعالتر شده اند.

تجربه موج اعتراضات توده ای اخیر در کره شاهدی برای رد ادعاهای نادرست کسانی ست که ضمن تحریف واقعیات برای نسل جوان امروز، در اینجا و آنجا فعالیتهای سیاسی نوجوانان دبیرستانی در دوران انقلاب ۵۷ را به حساب "ناآگاهی" و "ماجرایجویی" صرف آنها می گذارند و درعوض ناآگاهی ها و عدم تمایل به فعالیتهای سیاسی-اجتماعی در برخی از جوانان را تشویق و ترویج می کنند.

مریم - سپتامبر ۲۰۰۸

زندانیان سیاسی در ایران
 بزبان انگلیسی به سمع
 حاضرین رسید. در بخش
 بعدی این برنامه یک
 گروه هنری از دختران
 ترکیه به صحنه آمده و
 مجموعه ای از رقصهای
 محلی و رزمنده را اجرا
 نمودند که با تشویق
 بسیار زیادی از سوی
 حاضرین روبرو شدند.
 شعر خوانی شاعر مبارز
 حسن جداری بزبانهای
 فارسی و ترکی و
 توضیحاتی در مورد
 اشعار مبارزاتی بزبان
 انگلیسی بخش بعدی
 مراسم شب همبستگی با

گزارشی از مراسم شب همبستگی بین المللی با زندانیان سیاسی در لندن



در بیستمین سالگرد قتل
 عام وحشیانه هزاران تن
 از زندانیان سیاسی مبارز
 و کمونیست در تابستان
 سال ۶۷ در ایران بدست
 رژیم وابسته به امپریالیسم
 جمهوری اسلامی،
 مراسمی با نام شب
 همبستگی بین المللی با
 زندانیان سیاسی در تاریخ
 یکشنبه ۵ اکتبر ۲۰۰۸
 در لندن برگزار شد. در
 این مراسم، علاوه بر
 فعالین چریکهای فدایی
 خلق و سازمان
 دمکراتیک - ضد
 امپریالیستی ایرانیان در
 انگلستان هفت سازمان و

زندانیان سیاسی را تشکیل داد. سپس هنرمندان مبارز از فیلیپین با اجرای تئاتری،
 گوشه ای از مقاومتها و مبارزات زندانیان سیاسی در چنگال امپریالیستها و
 رژیمهای مزدور را به صحنه آوردند. این نمایش با فریادهای مرگ بر امپریالیسم
 و مرگ بر ارتجاع به پایان رسید. سپس رفیق "سای بابا" یکی از مبارزین
 هندوستان ضمن اشاره به جنایات جمهوری اسلامی در مورد زندانیان سیاسی در
 ایران، سخنانی را در ارتباط با وضعیت وخیم زندانیان سیاسی و بویژه زندانیان
 سیاسی چپ و کمونیست در هند و برخوردهای بغایت وحشیانه دولت مرتجع
 هندوستان با آنان بیان نمود. در طول برنامه تمامی سخنرانها و مطالب ارائه شده
 بزبان ترکی نیز ترجمه می شد. همچنین پیامهای همبستگی زیادی از احزاب و
 سازمانهای انقلابی کشورهای مختلف برای این مراسم ارسال شده بود که در
 فواصل بین برنامه ها بخشی از آنان قرائت شد. در بخش انتهایی برنامه هنرمند
 جوانی از ترکیه ترانه سرودهای مبارزاتی زیبایی را به زبانهای کردی و ترکی
 اجرا کرد و جمعیت حاضر را به پایکوبی واداشت.

با پایان برنامه این هنرمند جوان مراسم شب بین المللی همبستگی با زندانیان
 سیاسی در لندن در محیطی سرشار از روحیه اتحاد همبستگی بین مبارزین
 کشورهای مختلف به پایان رسید.

فعالین چریکهای فدائی خلق ایران - لندن

جریان سیاسی دمکراتیک و مبارز از کشورهای هند، ترکیه و فیلیپین در
 فراخوان و سازماندهی این حرکت شرکت داشتند. سخنرانها با انتقال تجارب
 زنده خود در جریان این مراسم و افشای گوشه ای از جنایات امپریالیستها و
 رژیمهای وابسته و مرتجع در ایران و ترکیه و هندوستان و فیلیپین بر علیه
 زندانیان سیاسی و بویژه کمونیستها باعث شدند تا مساله زندانیان سیاسی انعکاس
 هر چه وسیعتری در سطح نیروهای مترقی و مبارز و فعالین سیاسی و بویژه
 کمونیستهای کشورهای نامبرده پیدا کند.

در ابتدای مراسم به خاطره همه شهدای راه سوسیالیسم و آزادی یک دقیقه
 سکوت اعلام شد و پس از آن رفیق آرمان مطلبی در ارتباط با سرکوب و اعمال
 خشونت بر زندانیان سیاسی و مبارزات و مقاومتهای اسرای دربند به سمع
 حاضرین رسانید. در بخش بعدی رفیق محمد یکی از بازماندگان قتل عام
 زندانیان سیاسی در سال ۶۷ از ایران، با اشاره به گوشه ای از مبارزات یکصد
 سال اخیر خلقهای تحت ستم ایران بر علیه نظام دیکتاتوری حاکم، شمه ای از
 برخوردهای وحشیانه و سرکوبگرانه سیستماتیک رژیم جمهوری اسلامی بر علیه
 زندانیان سیاسی و بویژه کمونیستها را برای شرکت کنندگان برشمرد و جلوه
 هایی از مقاومتها و فداکارهای زندانیان سیاسی در سخت ترین شرایط را بازگو
 نمود. سپس پیام رفیق اشرف دهقانی به مناسبت بیستمین سالگرد قتل عام

برقرار باد اتحاد تمامی نیروهای انقلابی و خلقهای تحت ستم!

پیامهای همبستگی با مراسم شب بین المللی زندانیان سیاسی در لندن

پیام فدائی: آنچه در زیر می آید خلاصه ای از ترجمه بخشی از پیامهای همبستگی ارسالی احزاب و سازمانهای انقلابی و آزادیخواه و کمونیست به برگزار کنندگان شب همبستگی بین المللی با زندانیان سیاسی در لندن می باشد که برای اطلاع خوانندگان نشریه درج می گردد

پیام حزب کمونیست فیلیپین

در پیام کمیته مرکزی حزب کمونیست فیلیپین آمده است که " گرمترین دروهای مبارزاتی خود را تقدیم سازماندهندگان و شرکت کنندگان در مراسم شب همبستگی بین المللی با زندانیان سیاسی در لندن می کنیم. حزب کمونیست فیلیپین از این فرصت استفاده کرده و والاترین احترامات خود را نثار شهدای انقلابی ای که جان خود را فدای انقلاب نمودند و همچنین هزاران زندانی سیاسی می کند که برغم اسارت، پیکارشان را در خدمت به منفع خلق و رهایی ملی، دمکراسی، آزادی های اجتماعی بر علیه امپریالیسم و مزدورانش ادامه می دهند. گرچه این شب همبستگی برای ارج گذاری به مبارزات زندانیان سیاسی در ایران، هندوستان، ترکیه و فیلیپین برگزار می شود اما این مراسم فرصتی برای برجسته کردن مبارزات زندانیان سیاسی در سراسر دنیاست.



صحنه ای از رقص کردی در مراسم شب همبستگی بین المللی با زندانیان سیاسی در لندن

آنها را در سراسر دنیا را ارج می نهد. آنها همگی یک هدف مشترک دارند؛ نبرد آنها بر علیه امپریالیسم و ارتجاع، استثمار و سرکوب ... می باشد.

پیام حزب کمونیست یونان (مارکسیست-لنینیست)

رفقای گرامی! شرایط سیاسی حاضر در جهان یکبار دیگر ارتباط بین جنبش انقلابی بر علیه سلطه امپریالیستی را با آزادیهای اجتماعی و یک چشم اندز سوسیالیستی نشان می دهد. این امر محرزی ست که توقف استثمار، سرکوب و ظلم تنها از طریق گسترش جنبش توده ای زیر یک رهبری پرولتری امکان پذیر می باشد. درست به همین دلیل امپریالیستها و مرتجعین تمام تلاش خود را برای نابودی چنین جنبشی و بویژه جنبش های تحت رهبری کمونیستها را به کار می گیرند. در ادامه این پیام آمده است که " در آسیا و آمریکای لاتین، زندانها مملو از کادرها و هواداران نیروهای کمونیست می باشد برغم این اشکال متنوع مقاومت و منجمله مبارزه مسلحانه هر چه قویتر و قوی تر می گردند. جنبش کمونیستی ایران در جبهه مقدم نبرد برای سرنگونی رژیم شاه در سال ۱۹۷۹ قرار داشت. امروز نیز در پیکار حلقه های ایران با رژیم فاشیستی جمهوری اسلامی هزاران تن از کمونیستها در راه سرنگونی این رژیم جان خود را فدا کرده اند. کمونیستهای یونانی اطمینان می دهند که برای تحقق این هدف مقدس، تا لحظه پیروزی در کنار شما خواهند بود."

پیام "مرکز برزیلی همبستگی با خلقها"

به تمام شرکت کنندگان و دست اندرکاران "شب همبستگی با زندانیان سیاسی!" ما با خشم و نفرت، کشتار ننگین زندانیان سیاسی در سال ۱۹۸۸ در سراسر ایران که به دستور رژیم اسلامی صورت گرفت را محکوم می کنیم. تنها در ظرف ۳ ماه هزاران تن از مبارزین کمونیستها و سایر انقلابیون که توسط مزدوران رژیم دستگیر شدند، ناجوانمردانه به قتل رسیدند. چنین قتل عام وحشیانه و بیرحمی ای که بویژه در مورد زنان صورت گرفت به هیچ وجه نتوانست هراس رژیم مرتجع اسلامی را نسبت به جنبش اعتراضی رشد یابنده مردم از بین ببرد. چنین تراژدی ای که ما آن را قاطعانه محکوم می کنیم، ماهیت فاشیستی جنایتکارانه حکومت ایران را نشان می دهد.

در این پیام اضافه شده است که " از زمان بقدرت رسیدن رژیم جمهوری اسلامی در ۱۹۷۹، این حکومت ده ها هزار تن از انقلابیون و ترقی خواهان را برای تثبیت حکومت ارتجاعی و سرکوبگرانه خویش زندانی و اعدام کرده است. یکی از برجسته ترین جنایات جمهوری اسلامی همانا کشتار ۱۸۰۰۰ زندانی سیاسی و از جمله کمونیستها و سایر انقلابیون در سال ۱۹۸۸ با هدف سرکوب و مهار جنبش توده ای و انقلاب بوده است. دولتهای خاتمی و احمدی نژاد نیز همین اعمال سرکوب ارتجاع رژیم جمهوری اسلامی را ادامه داده اند. در انتهای این پیام آمده است که " حزب کمونیست فیلیپین در همراهی با برگزار کنندگان این مراسم مقاومت قهرمانانه زندانیان سیاسی و آرمانهای پیکار

در انتهای این پیام اضافه شده است که "مقاومت قهرمانانه زندانیان سیاسی نه تنها سمبلهایی درخشان برای توده های در حال مبارزه با امپریالیسم، بلکه برای مبارزین راه رهایی ملی و اجتماعی در نقاط مختلف گیتی ست."

پیام "کمیته آزادی زندانیان سیاسی"

بسیار خوشبختیم که مطلع شدیم، مبارزین کشورهای مختلف در مراسمی شرکت می کنند که در همبستگی با زندانیان سیاسی کشورهای مختلف در تاریخ ۵ اکتبر در لندن برگزار می گردد. باعث افتخار است که به نیابت از CRPP همبستگی خویش با این گردهمایی را اعلام کنیم. این روند دردناک پس از قتل عام ۱۸۰۰۰ زندانی سیاسی - بهترین فرزندان زن و مرد این سرزمین - بین ماه های جون تا دسامبر ۱۹۸۸ توسط رژیم جمهوری اسلامی شروع شد. در بخش دیگری از پیام نسبت به "برقراری دنیایی عاری از شکنجه و زندان و سرکوب در هر شکل آن" ابراز امیدواری شده است.

پیام "مارچ طبقاتی کارگران"، "جنبش پیکارگر دانشجویان" و "جنبش پیکارگر خلق" از یونان

این نیروها در پیام خود به مراسم لندن یا دآور شده اند که ۲۰ سال پیش رژیم اسلامی در ایران ۱۸۰۰۰ زندانی سیاسی را با امید نابودی جنبش مقاومت مردم قتل عام کرد. در این پیام اضافه شده که "جان باختن مبارزین ایرانی الهام بخش جنبش خلقها در سراسر دنیا ست. این بخشی از تاریخ جنبش انقلابی بین المللی و مقاومت زندانیان در زندانهای ترکیه و کردستان، هند، فیلیپین و پرو بوده است. مطابق یکی از شعارهای تظاهرات توده ای در کشور ما " یک نفر که بخاک می افتد، هزار نفر به پیکار می پیوندند" در ادامه این پیام آمده است " این وظیفه انقلابی ماست که همبستگی خود را برای تقویت پیکار اجتماعی بر علیه امپریالیسم و ارتجاع اعلام داریم. ما اطمینان می دهیم که در این پیکار همدوش با شما ایستاده ایم."



میز کتاب فعالین سازمان در مراسم زندانیان سیاسی

پیام "کنفدراسیون کارگران ترک در اروپا"

ضمن بزرگداشت یاد ۱۸۰۰۰ زندانی سیاسی که بیست سال پیش، در سال ۱۹۸۸ بدست رژیم ارتجاعی حاکم بر ایران قتل عام شدند، ما قتل عام زندانیان سیاسی در "دیاربکر"، "بوکا" و "یولوچانلر" بدست حکومت ترکیه را نیز محکوم می کنیم. ما به مقاومت قهرمانانه انقلابیون، کمونیستها و میهن پرستان در بند را می ستاییم.

تعمیق بحران مالی گریبانگیر امپریالیستها در سطح بین المللی منجر به گسترش فقر و بیکاری هر چه بیشتر در تمام دنیا شده است. برغم آن که چنین اوضاعی به رشد صعودی جنبشهای توده ای منجر خواهد گشت، ولی این شرایط بخاطر عدم وجود عوامل ذهنی موثر (نیروی رهبری کننده نیرومند) امکان تاثیر گذاری نیرومند بر این جنبشها در آینده را تضعیف خواهد نمود. ما تنها با سازماندهی توده ها، تقویت همبستگی بین جنبشهای ملی و آزادخواهانه و با تشدید مبارزات دمکراتیک در تمام دنیا قادر به غلبه بر شرایط فوق خواهیم بود. در انتهای این پیام آمده است که: " ما اعدامهای نیروهای دمکراتیک توسط رژیم ارتجاعی حاکم بر ایران را محکوم کرده و با چنین آگاهی تاریخی اعتقاد داریم که مراسم شب همبستگی شما به تقویت همبستگی انقلابی در سایر مناطق کمک خواهد کرد"

تصحیح و پوزش

متأسفانه در پیام فدائی شماره ۱۱۱ شاهد برخی اشتباهات چاپی بودیم که به این وسیله ضمن پوزش به تصحیح آنها مبادرت می ورزیم.

صحیح

ترساندن موثر

مذهبی های متعصب

بی اندازه

غلط

ترساندن ما شر

مذهبی های فنانیک

یک اندازه

کمک های مالی

فروز

۱۰۰۰ کرون

۱۰۰۰ کرون

رفیق شهید سیروس سپهری

رفیق شهید شاهرخ هدایتی

انگلستان

۵۰ پوند

راز مرگ صمد (چاپ دوم)

آلمان

۲۰ یورو

در جدال با خاموشی

چندین نفر از کارمندان و کارگران عضو اتحادیه های کارگری صادر شد. تهیه کنندگان کانال "MBC" نیز در پاسخ به این اعمال رژیم، به دفاع از نویسندگان و کارمندان این شبکه تلویزیونی پرداخته و در اطلاعیه ای اعلام کردند که همانا منافع و سلامت و حقوق انسانی مردم کره می باشد. از سوی دیگر این اقدام در واقع یکی از مفاد توافقات تجاری (FTA) و یکی از شروطی است که از سوی اربابان امپریالیست دولت کره بر سر راه فروش اتومبیل های ساخت کره جنوبی در امریکا گذاشته شده است. دولت کره جنوبی از ترس اینکه مبادا به قدرت رسیدن حزب دمکرات در انتخابات امریکا (در نوامبر ۲۰۰۸) موجب توقف قراردادهای تجاری (FTA) شود، با عجله به خرید گوشت های مشکوک به بیماری جنون گاوی امریکا پی برداخت که در واقع یک نوع رشوه دادن به سرمایه داران امریکایی و به سود سرمایه داران صاحب صنایع اتومبیل سازی کره جنوبی بود.

بالاخره در روز دهم ماه ژوئن بزرگترین تظاهرات کره جنوبی در ۲۰ سال گذشته با شرکت صد هزار نفر انجام شد. خواسته های عمده مردم در این تظاهرات لغو قرارداد خرید گوشت امریکا، کاهش قیمت مواد غذایی و نفت و دیگر کالاهای ضروری، تغییر سیاستهای ضد مردمی دولت در سیستم آموزشی و قوانین کارگری، متوقف ساختن خصوصی سازی ها و خروج نظامی امریکا از کره جنوبی بود. حضور بی سابقه مردم در این اعتراضات عکس العمل شدید طبقه سرمایه دار و دولت حامی آن را برانگیخت. نبردهای خیابانی میان پلیس سرتاپا مسلح و تظاهرکنندگان بی سلاح در گرفت. در روزنامه های دست راستی به تظاهرکنندگان لقب هایی مثل "کمونیستهای آشوبگر"، "انارشویستهای برهم زننده صلح" و "چپ های خشونت طلب" داده شد. و دولت ضد خلقی نیز به عمل مودیانه ای علیه مردم دست زده و اعلام کرد که به افرادی که سازماندهندگان و شرکت کنندگان این تظاهرات را معرفی کنند جوایز نقدی از سوی دولت داده خواهد شد. اما توده های آگاه و مبارز با تقبیح این عمل و جاسوس و "خبرچین گوشت" نامیدن چنین کسانی، موجب شدند که این حيله دولت به نتیجه نرسد.

سرانجام دولت کره با مشاهده خشم انقلابی مردم به پا خاسته ظاهرا از مردم معذرت خواهی کرده و اعلام کرد که فقط اجازه خرید دامهایی که کمتر از ۲۰ ماه سن دارند را به سرمایه داران کره ای خواهد داد. اما مردم به اعتراضات خود ادامه داده و فریب اینگونه قول و قرار های سطحی و بدون پشتوانه را که در صورت عملی شدن هم هیچ تغییری در اصل موضوع ایجاد نمی کند، نخوردند. در طول ماه های ژوئن و جولای شهرهای کره جنوبی شاهد ده ها تظاهرات و اعتصابات گسترده با شرکت میلیونها نفر بودند. به عنوان مثال در روز ۵ جولای ۵۰۰ هزار نفر به تظاهرات پرداختند و دولت نیز گردانهای از پلیس ویژه تشکیل داده و برای سرکوب تظاهرکنندگان به خیابانها فرستاد. در مقابل مردم کره مقهور دیکتاتوری حاکم نشده و این دسته های "پلیس ویژه" را به دسته های مسلح جنایتکاری که توسط دولت دیکتاتوری ژنرال "چان دوهان" برای سرکوب توده های معترض در دهه ۱۹۸۰ تشکیل شده (و "اسکله های جمجمه سفید" نام داشتند) تشبیه کردند.

علاوه بر تظاهرات توده ای، در طول این مدت کارگران و کارمندان کشور نیز دست به اعتصابات وسیعی زدند. به عنوان مثال در دوم جولای ۸۸۰۰۰ نفر از کارگران کارخانه "هاناندی" و "کیا" برای مدت ۲ ساعت دست از کار کشیدند که بر اساس ادعا نامه سرمایه داران

با لغو قانون قبلی، در حقیقت دولت کره جنوبی به سرمایه داران بزرگ این کشور اجازه داده است که قراردادهایی بسیار سود آور با تولیدکنندگان بزرگ گوشت گاو در امریکا ببندند که تنها چیزی که در آنها در نظر گرفته نشده همانا منافع و سلامت و حقوق انسانی مردم کره می باشد. از سوی دیگر این اقدام در واقع یکی از مفاد توافقات تجاری (FTA) و یکی از شروطی است که از سوی اربابان امپریالیست دولت کره بر سر راه فروش اتومبیل های ساخت کره جنوبی در امریکا گذاشته شده است. دولت کره جنوبی از ترس اینکه مبادا به قدرت رسیدن حزب دمکرات در انتخابات امریکا (در نوامبر ۲۰۰۸) موجب توقف قراردادهای تجاری (FTA) شود، با عجله به خرید گوشت های مشکوک به بیماری جنون گاوی امریکا پی برداخت که در واقع یک نوع رشوه دادن به سرمایه داران امریکایی و به سود سرمایه داران صاحب صنایع اتومبیل سازی کره جنوبی بود.

پس از فاش شدن قراردادهای مزبور و از سر گرفته شدن خرید گوشت امریکایی، جوانان دانشجوی و نوجوانان مشغول به تحصیل در دبیرستانهای این کشور (که بنا به گزارشات رسمی یکی از اولین قربانیان شیوع "بیماری جنون گاوی" در اثر مصرف گوشت امریکایی در کافه تریاهای دبیرستانها خواهند بود) بلافاصله به افشاگری و آگاه سازی توده ها در این زمینه پرداختند. آنها در سایتها و اتاقهای بحث اینترنتی به توضیح منافع سرمایه داران و دولت در قراردادهای مزبور و مضرات و خطراتی که متوجه سلامت جسمی مردم است، دست زدند و موفق شدند که از جمله از طریق اینترنت تنها در عرض یک هفته میلیونها امضاء برای استیضاح رئیس جمهور جمع کنند و حمایت یک و نیم میلیون نفر را برای شرکت در تظاهرات اعتراضی به این سیاست ضد خلقی بدست آورند. سرانجام در تاریخ دوم ماه مه هزاران دانش آموز که از راههای مختلف واز جمله از طریق اینترنت و پیامهای تلفنی (text messages) خود را سازماندهی کرده بودند در این خیابانهای ستول به تظاهرات پرداختند. در این تظاهرات یکی از دختران دبیرستانی بشکل وحشیانه ای مورد ضرب و شتم پلیس قرار گرفت و شدیداً زخمی شد. پس از اینکه فیلم این واقعه از طریق اینترنت انتشار یافت، ناگهان توجه رسانه های جمعی به اعتراضات و تظاهرات دانش آموزان جلب شد و آنها نیز بدلیل وسعت اعتراضات توده ای به خبررسانی در باره آن پرداختند. به عنوان مثال کانال تلویزیونی "MBC" گزارشات تحقیقی و افشاگرانه ای در رابطه با این قراردادها پخش کرد که تأثیر زیادی در گسترش آگاهی مردم در رابطه با موضوع فوق داشت. در نتیجه مردم و کارگران و معلمان و دانشجویان نیز به تظاهرات دانش آموزان پیوستند. شدت نفرت و خشم مردم کره در این اعتراضات بر علیه حاکمان کشور به حدی بود که متأسفانه چندین نفر نیز در اعتراض به سیاستهای ضد مردمی دولت خود را به آتش کشیدند که به مرگ یکی از آنها منجر شد.

دولت کره جنوبی همچون تمامی رژیمهای سرکوبگر در پاسخ به اعتراضات برحق مردم، به سرکوب تظاهرات و دستگیری چند تن از اعتصاب کنندگان و همچنین دادگاهی کردن مسئولین و خبرنگاران کانال "MBC" پرداخت و آنها را متهم به "شایعه پراکنی" در مورد گوشت وارداتی امریکا و ایجاد اغتشاش در کشور کرد و همچنین حکم دستگیری رئیس و معاونین و

سلامت مردم، قربانی

آزمندی سرمایه داران

نگاهی به شورشیهای مردم کره جنوبی در اعتراض به خرید گوشت قرمز از امریکا

صدور دوباره مجوز از سوی دولت وابسته به امپریالیسم کره جنوبی برای واردات گوشت گاو امریکایی که مشکوک به بیماری مرگبار موسوم به "جنون گاوی" می باشند، نگرانی شدید مردم این کشور را برانگیخت و به وقوع یک رشته اعتراضات عمومی ضد دولتی در کره جنوبی انجامید. نگاه کوچکی به رویدادهای اتفاق افتاده در جریان اعتراضات ماه های جون و جولای در کره حاوی تجارب ارزنده مبارزاتی و از جمله نمایشگر اتحاد و پایداری مردم تحت ستم کره در مقابل با دشمنانشان می باشد. همچنین در جریان همین رویدادها بود که شیوه برخورد سرکوبگرانه دولت کره جنوبی با مردم معترض این کشور نه تنها ماهیت ضد مردمی این دولت را دیگر بار به نمایش گذارد بلکه بخوبی نقش دولتهای سرمایه داری را به عنوان مدافع منافع استثمارگرانه طبقه حاکم در مقابل خواستها و حقوق ابتدایی توده های زحمتکش نیز نشان داد.

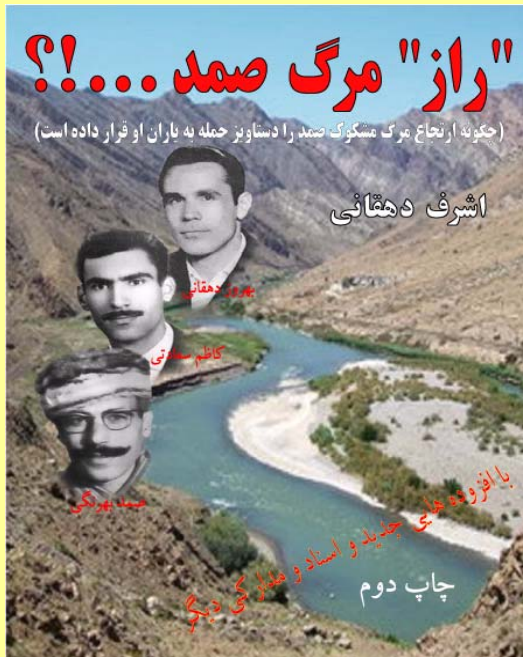
واقعیت این است که طبقه سرمایه دار و دولتهای حامی آنان در کشورهای مختلف حق انتخاب شرایط زیستی و حتی حق مصرف غذای سالم را از توده های زحمتکش گرفته اند. تنها محصولات تولید شده و یا در دسترس مردم قرار میگیرند که برای سرمایه داران سودآور باشند. و تأثیرات منفی ای که مصرف برخی از کالاها و مواد غذایی روی سلامتی مصرف کنندگان چه از نظر جسمی و چه از نظر روحی می گذارد، نادیده گرفته می شود. به عنوان مثال مصرف بسیاری از انواع مواد غذایی که در کارخانه ها تولید می شوند، به دلیل استفاده از مواد شیمیایی در مراحل تولید و توزیع (از نوع بذر و کود و تغذیه دام ها گرفته تا کشت و برداشت و بسته بندی و توزیع) برای سلامتی انسان بسیار مضر است.

رویدادهای اخیر در شرایطی اتفاق افتاد که مردم کره جنوبی نیز مانند زحمتکشانشان دیگر مناطق جهان در شرایط بسیار ناگوار اقتصادی به سر می برند. و فقر و بیکاری و رکود اقتصادی و افزایش قیمت مواد غذایی و دیگر کالاهای مصرفی زندگی آنان را شدیداً تحت تأثیر قرار داده است. در چنین شرایطی است که دولت دست راستی وابسته به امپریالیسم این کشور به لغو قانون عدم ورود گوشت گاو امریکایی (که ۵ سال پیش برای جلوگیری از شیوع "بیماری جنون گاوی" تصویب شده بود) دست زده است و همین امر خشم و نفرت مردم کره را برانگیخته است.

منتشر شد:

...اگر به تمامی شواهد و اسناد موجود در مورد مرگ صمد بهرنگی اتکا کنیم، آن گاه می‌بینیم که بررسی آن شواهد و اسناد تاکنونی و منجمله ادعاها و روایات عرضه شده از طرف افسر همراه صمد (هر چند در مورد نقش خود آن افسر هنوز رازهای نگفته وجود دارند)، شکی در دست داشتن عوامل دشمن در این مرگ و ربودن صمد از مردم ما باقی نمی‌گذارد. بنابراین، نیروهای روشنفکر مسئول باید کماکان بدور از هر گونه تعصبی، با چشمانی باز بر روی حقیقت و آن چه که واقعا اتفاق افتاده بافتاری کنند. این دشمنان مردم ما هستند که اگر اسناد و مدارک قابل قبولی دارند که ادعایشان را تأیید می‌کند باید آن‌ها را نشان دهند. پس تا زمانی که چنین اسناد و مدارکی در اختیار مردم و روشنفکران مسئول و مبارز ایران قرار داده نشده، برای هر وجدان بیدار و آگاه، جان باختن صمد بهرنگی گرامی، نویسنده و یار و یاور کارگران و زحمتکشانش، بدست عوامل جنایتکار رژیم شاه، امری محرز است که باید با صدای هرچه رساتر آن را فریاد زد...

(از متن کتاب حاضر)



برای تهیه این اثر ارزشمند می‌توانید با آدرس زیر تماس بگیرید:

ipfg@hotmail.com**تظاهرات بر علیه قتل عام زندانیان سیاسی ترکیه**

در سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی کمونیست و مبارز ترکیه در "بولوجانلر" و "دیار بکر" روز شنبه ۲۷ سپتامبر ۲۰۰۸ تظاهرات ایستاده ای توسط سازمانهای مبارز و دمکراتیک ترکیه در منطقه WOODGREEN لندن سازمان یافت که در آن ده ها تن از ترکهای مقیم لندن شرکت نمودند. شرکت کنندگان در این تظاهرات با برافراشتن پلاکارد بزرگی که بر روی آن "قتل عام زندانیان سیاسی در ترکیه را محکوم کنید!" نوشته شده بود، ضمن افشای جنایات رژیم وابسته به امپریالیسم ترکیه در قتل عام و سرکوب زندانیان سیاسی این کشور، نفرت خود از این جنایات را ابراز داشته و در همین رابطه اعلامیه های افشاگرانه ای را به زبانهای انگلیسی و ترکی در منطقه پخش کردند.

در این حرکت نمایندگان برخی از سازمانهای شرکت کننده بیانیه های کوتاهی را در محکومیت رژیم ترکیه قرائت کردند. در جریان این حرکت شعارهایی نیز به زبان ترکی و انگلیسی بر علیه رژیم وابسته ترکیه و اربابان امپریالیست آن و همچنین در دفاع از آزادی بی قید و شرط تمامی زندانیان سیاسی سر داده شد.

فعالین چریکهای فدایی خلق در لندن نیز ضمن اعلام حمایت از این حرکت در تظاهرات مزبور شرکت کردند.

آدرس پست الکترونیک

E-mail : ipfg@hotmail.com

شماره تلفن

برای تماس با چریکهای فدایی خلق ایران

0044 7946494034

برای تماس با

چریکهای فدایی خلق ایران

با نشانی زیر مکاتبه کنید:

BM Box 5051
London WC1N 3XX
England

"پیام فدایی" بر روی شبکه اینترنت

از صفحه چریکهای فدایی خلق ایران

در اینترنت دیدن کنید:

<http://www.siahkal.com>

از صفحه رفیق اشرف دهقانی در

اینترنت دیدن کنید:

<http://www.ashrafdehqhani.com>**برقرار باد جمهوری دمکراتیک خلق به رهبری طبقه کارگر!**